ش ۳۳

پیوند

ویژه نامه‌ی نیما

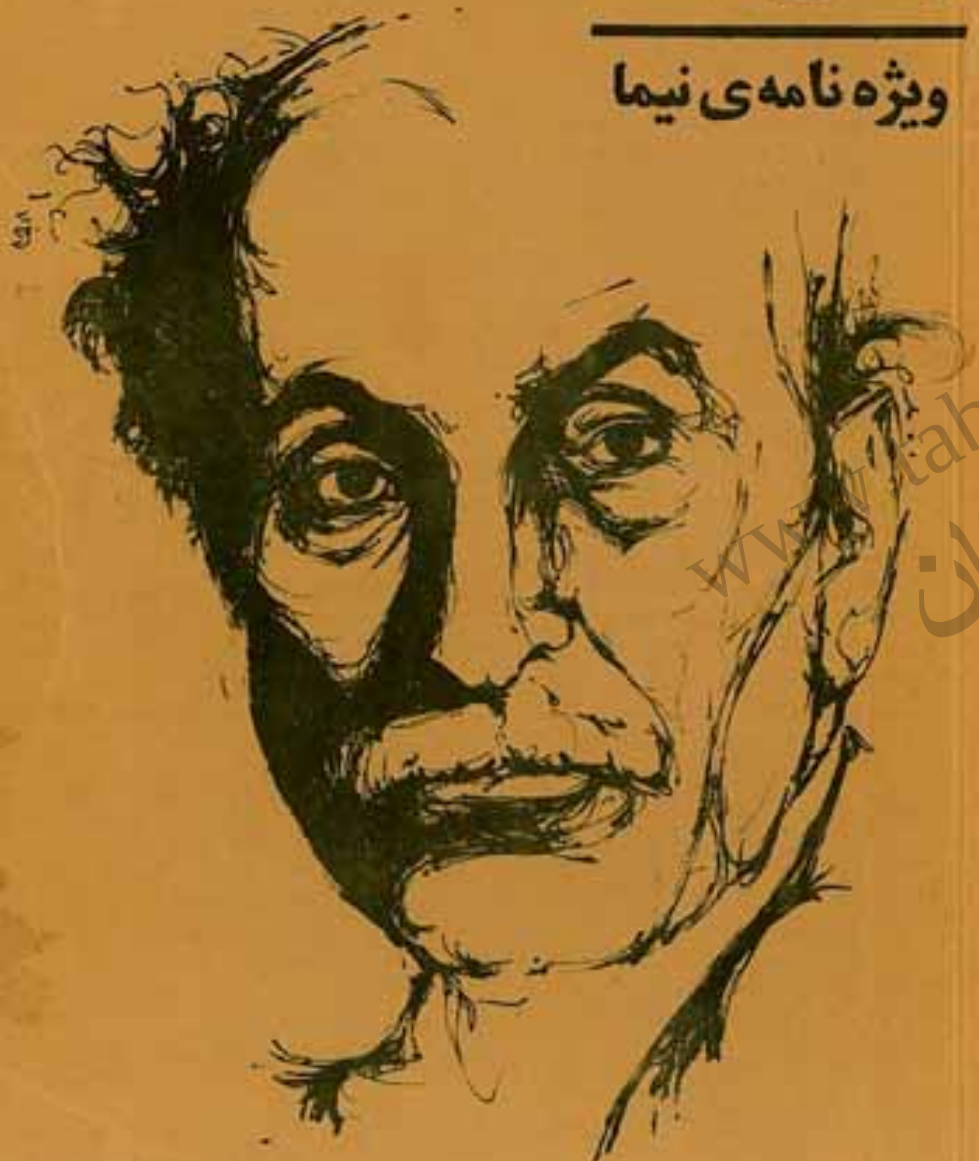

www.tabarestan.info
تبرستان

PEIVAND

rivista della federazione degli studenti
iraniani in italia. membro della c.i.s.n.u

Iranischer Studenten Verein

۳۳

پیوند

" پیوند "
ارگان تحقیقی فدراسیون دانشجویان
ایرانی مقیم ایتالیا
عضو کنفدراسیون جهانی

آدرس مکاتبات :
ANNA MEDDA
C.P. 1219
FIRENZE_ITALIA

آدرس بانکی :
L. MONTANARI
C.C. N°= 5/5611
FIRENZE_ITALIA

شماره هشتم اکتبر
۱۹۷۳ مهر ۱۳۵۲

عنوان	صفحه
سخنی با خواننده	
فریاد میزنم	
اتوبیوگرافی	
ماخ اولا	
پیرمرد چشم مابود	
خانه ام ابری است	
نامه	
مرغ آمین	
آی آدمها	
مهتاب	
نیمای فروغ	
پادشاه فتح	
مشگل نیما	
کارشب پا	
" خانه ام ابریست"	
دل فولادم	
خون ریزی	
نامه های همسایه	
نیمای دست غیب	

www.tabarestan.info
تبرستان

سخنی با خواننده

شاید تاکنون دانسته شده باشد که "پیوند" ارگانی نیست که به همه ی رشته ها ی هنری وادبی امروز یاد بروز بپردازد: صلاحیت وامکانات "هیئت تحریریه" بسیارمحدود است و خود، بیش ازهرکس دیگر، به این ناتوانی آگاه ومُقِرّ. امابه هرزمینه ای که روی آورند، میخواهند هرچه بیشتر، پیشتروند. به عبارت دیگر: لحظه ای از آموختن نمانند. هم آموختن وهم آموزاندن؛ که هدف این ارگان است، نه تنهاهدف این ارگان بلکه هرکس که به راهی جدی گام برمیدارد: تعلیم وتعلّم متقابل، واین بدان معناست که "پیوند" به همکاری خوانندگانش نیازمند است. چه درخواندن (وخواندن بمعنی عمیق کلمه شرکت درخلق اثراست) وچه درنوشتن: مقالات باارزشی که مواف خط مشی این ارگان (که خود درخط مشی کلی منشورکنفدراسیون جهانی جای دارد) باشد همواره به گرمی پذیرفته خواهد شد.

امامو ضوع کار "پیوند" دراین شماره ادبیات است، که خود نقش بزرگی رادرمبارزات خلق ستمدیده ما ایفامیکند، اگر، واقعابپذیریم که مبارزه تنهادریک جبهه نیست، وآنرامحدود به یک شکل نسازیم. مابرآنیم که مبارزه به اشکال مختلف ودرسطوح گوناگون ومتفاوت صورت میگیرد که یکی ازاشکال آنهم مبارزات نویسندگان وشعرائی است

www.tabarestan.info
تبرستان

که امرخود را در خدمت اجتماع وبویژه در خدمت توده زحمتکشان وجامعه گذارده اند ودر بدترین شرائط تروروا ختناق که نمونه ی آن در جهان امروزنادراست دست به مبارزه ی همه جانبه ای در جبهه ی قلم زده اند .

بدین ترتیب وظیفه ماست که در جهت شناسائی این ادبیات که بنظرما خلقی ومترقی است ونیز مجسزا ازکل مبارزات مردم میهن مانیست گام برداشته جنبه های مثبت وتوده ای آنرابه دانشجویان متذکل معرفی نمائیم .

مامصمم بودیم که برای معرفی "نیما "ونقشی که وی در شعرایفانمود (بعنوان بانی شعرنو) واهمیت راهی که بمانشان داد ، مقدمه ای بنویسیم و "نیما "رابعنوان شاعری بادیدی مترقی که امرخود رادر خدمت اجتماع گذاردیادکنیم ، ولی با مسئله مارا ازاین کاربرکنار داشت : دراین شماره نویسندگان ومنتقدان مختلف بانشرات گونه گون سبک وکار "نیما "رادر نوشته های خود ترسیم نموده اند وکارش راازنظرگاه های متفاوت معرفی کرده اند . همین امرمارابرآن داشت که ازنوشتن مقدمه ای برای معرفی "نیما "صرف نظرکنیم . بخصوص که مادراین زمینه تبحر وتجربه ی چندانی نداریم .

درارابطه باشماره های بعدی "پیوند "که درمورد مسایل زیرخواهد بود :

۱ — نقش زنان دراجتماع ومبارزات آنها .

۲ — تهیه ی نامه های زندانیان سیاسی دردوران فاشیسم درایتالیا واروپاوبسر جسته کردن مسئله مقاومت .

احتیاج مبرم به کمک ومساعدت کلیه ی رفقاو دوستان علاقه مند که دراین زمینه ها اطلاعات ویامدارکی دراختیسار دارند ، داریم . بدون کمک ومساعدت ، ماقادرنخواهیم بود که بنحو احسن واکمل وظائف محوله راانجام داده ودرجهت به ثمررسانیدن هرچه بیشترتی ترکردن "پیوند "گام برداریم .

درخاتمه خود راموظف میدانیم که ازتلاش همه جانبه ،دوستان ورفقائی که درنشررساندن این شماره کوشش فراوان نموده اند سپاسگزاری کنیم .

هیئت تحریریه "پیوند"

نیما یوشیج

فریاد میزنم

من چهره ام گرفته ،
من قایقم نشسته به خشکی .

باقایقم نشسته به خشکی ،
فریادمی زنم :
"واماندم درخلیج انداخته ست ،
درراه پرمخافت این ساحل خراب ،
وفاصله ست آب ،
امدادی ای رفیقان بامن ."
گل کرده است پوز خندشان اما

www.tabarestan.info
تبرستان

برمن ،
برقایقم که نه موزون ،
برحرف هایم درجه رد ورسم ،
برالتهابم ازحد بیرون ،
فریاد برمی آید ازمن :
" دروقت مرگ که بامرگ
جزبیم نیستی وخطرنیست ،
هز الی وجلافت وخوفای هست ونیست ،
سهواست وجزبه پاس ضرورنیست . "

باسهوشان ،
من سهومی خرم .
ازحرف های کام شکن شان .
من دردمی برم .
خون ازدرون دردم سرریز می کند !
من آب راچگونه کنم خشک ؟

فریادمی زنم ،
من چهرد ام گرفته ،
من قایقم نشسته به خشکی ،
مقصودمن زحرفم معلوم برشماست :
یکدست بی صداست ،
من ، دست من کمک زدست شمامی کند طلب .

فریادمن شکسته اگردرگلو ، وگر
فریادمن رسا ،
من ازبرای راه خلاص خودوشما ،
فریادمی زنم .
فریادمی زنم !

www.tabarestan.info
تبرستان

نیما یوشیج

اتوبیوگرافی

" در سال ۱۲۱۵ هجری ابراهیم نوری ــ مرد شجاع وعصبانی ــ ازافراد یکی ازدودمانهای قدیمی شمال ایران محسوب میشد . من پسر بزرگ او هستم ، پدرم دراین ناحیه به زندگانی کشاورزی وملدداری خود مشغول بود . در پائیز همین سال زمانیکه اودر سقط الرأس ییلاقی خود " یوش " منزل داشت من بدنیا آمدم . پیوستگی من از طرف جده به گرجی های متواری ازدیر زمانی ، راین سرزمین می رسد .

زندگی بدوی من در بین شبانان وایلی بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دوربیلاقی و قشلاق می کنند ونصب بالای کوهها ساعات طولانی باهم بدورآتش جمع می شوند .

ازتمام دوره ی بچگی خودمن بجز زدوخوردهای وحشیانه وچیزهای مربوط به زندگی کوچ نشینی و تفریحات ساده ی آنها درآرامش یکنواخت وغروبیخبرازهمه جاچیزی بهخاطرندارم .

درهمان دهکده کهمن متولد شدم خواندن ونوشتن رانزدآخوند ده یاد گرفتم . اومرا درکوچه باغها دنبال می کرد وبه باد شکنجه می گرفت . پاهای نازك مرا به درخت های ریشه وگزنه دارمی بست ، باترکه های

بلندمی زد ومرامجبورمی کرد به ازبرکردن نامه هایی که معمولا اهل خانواده دهاتی به هم می نویسند وخودش آنها رابهم چسبانده وبرای من طومار درست کرده بود .

امایکسال که به شهرآمدم اقوامنزدیك من مرابههمپای برادرازخود کوچکترم (لادبن) بهیك مدرسه کاتولیك واداشتند . آنوقت این مدرسه درتهران به مدرسه ی عالی سن لوئی شهرت داشت . دوره ی تحصیلی من ازاینجادرمیرود . سالهای اول زندگی مدرسه من بد زدوخورد بابچه ها گذشت . وضع رفتاروسکنات من شباهت کیری وعجیبی که مخصوص بچه های تربیت شده دربیرون شهراست موضوعی بود که دردرسه مسخره برمیداشت خندیدن خوب بلدبودن وبارفیقم حسین پژمان فرارازمحوطه ی مدرسه بود .من درمدرسه خوب کارنمیکردم . فقط نمرات نقاشی به دادمن می رسید . امابعدها درمدرسه مراقبت وتشویق یك معلم خوشرفتار، که نظام وفا شاعرنام امروزباشد ، مرابه خط شعرگفتن انداخت .

این تاریخ مقارن بود باسالهائیکه جنگهای بین المللی ادامه داشت . من درآنوقت اخبار جنگ رابه زبان فرانسه می توانستم بخوانم . شعرهای من درآنوقت به سبك خراسانی بود که همه چیزدرآن یك جوربطور کلی دورازواقعیت ومتوجه مربوط با خصایص زندگی شخص گوینده وصف می شود .

آشنائی بازبان خارجی راه تازه رادرپیش چشم من گذاشت . ثمره ی کاوش من دراین راه بعد از جدائی ازمدرسه وقرانیدن دوران دلدادگی بدآنجامی انجامدکه ممکن است درمنظومه ی " افسانه " من دیده شود . قسمتی ازاین منظومه درروزنامه ی دوست شهید من میرزاده عشقی چاپ شد . ولی قبلا درسال ۱۳۰۰ منظومه ای بنام " قصه ی رنگ پریده " انتشارداده بودم .

من پیش ازآن شعری درست ندارم . درپائیز سال ۱۳۰۱ نمونه ی دیگرازشیوه ی کارخود " ای شب " راکه پیش ازاین تاریخ سروده بودم ودست به دست خوانده وراندده شده بود ، درروزنامه ی هفتگی " نوبهار" دیدم .

شیوه ی کار، درهرکدام ازاین قطعات تیزهرآگینی ، مخصوصاً درآن زمان ، بطرف طرفداران سبك قدیم بود . طرفداران سبك قدیم آنهاراقابل درج وانتشارنمیدانستند .

باوجودآن درسال ۱۳۴۲ هجری بودکه اشعارمن صفحات زیاد منتخبات آثار شعرهای معاصررا پرکردعجب آنکه نخستین منظومه ی من " قصه ی رنگ پریده " هم ــ که ازآثاربچگی بشمارمی آید ــ درمجزومندرجات این کتاب ودربین نام آنهمه ادبای ریش وسبیل دارخوانده می شدوبطوری قرارگرفته بودکه شعراواد بارانسبت به

www.tabarestan.info
تبرستان

من ومؤلف دانشمند کتاب (خشمناک زاده) خشمناک می ساخت ، مثل اینکه طبیعت آزاد پرورش یافته ی من در برابر ورود ارزنده ی من باید بازد وخورد رو برو باشد .....

در اشعار آزاد من وزن وقافیه به حساب دیگر گرفته می شوند . کوتاه وبلند شدن مصرع . در آنها بنابر هوس وفانتزی نیست . من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم . هرکلمه ی من از روی قاعده ی دقیق در کلمه دیگر می چسبد . شعرآزاد سرودن برای من دشوارتر از غیرآن است .

مایه ی اصلی اشعارمن رنج من است . بعقیده من گوینده ی واقعی باید آن مایه را داشته باشد . من برای رنج خود شعرمی گویم . غرض کلمات ووزن وقافیه ، در همه وقت ، برای من ابزارهائی بوده اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده ام تا با رنج من ودیگران بهتر سازگار باشد .

در طرز زندگی خود من هم ازجنس رنجهای دیگران سهم هائی هست ، بطوریکه من بانوی خانه وبچه دار ایرانی بان وجوان ناقابلی نیستم ، اشعارمن متفرق به دست مردم افتاده یا در خارج کشور به توسط زبان شناس ها خوانده میشود .

قبل از سال ۱۳۱۷ ببعد در جزو هیئت تحریریه "مجله موسیقی" بوده ام وبه حمایت دوستان خود در این مجله اشعارخود را مرتبا انتشار داده ام .

من مخاطب بسیار دارم ، چون خود من بطور روزمره دریافته ام ، مردم همه باید روزمره دریابند .

این کیفیت تدریجی ونتیجه ی کاراست . مخصوصا بعضی ازاشعارمخصوص تربخود من — برای کسانی که حواس جمع در عالم شاعری ندارند — مبرم است . اما انواع شعرهای من زیادند . چنانکه دیوانی به زبان مادری خود به اسم "رویا" دارم . می توانم بگویم من به رودخانه شبیه هستم که ازهرکجای آن لازم باشد بدون سرو صدا می توان آب برداشت .

وش آیند نیست اسم بردن از داستانهای منظوم خود به سبکهای مختلف که هنوز به دست مردم نیامده است . باقی شرح حال من همین میشود : در تهران می گذرانم . زیادی می نویسم ، کم انتشار میدهم واین وضع مرا از ورتنبل جلوه می دهد . "

خرداد ماه ۱۳۲۵ . "نخستین گنگره نویسندگان"

محمدرضا شفیعی کدکنی

ماخ اولا

نیما یوشیج خود "پیکرهٔ رود بلندی" است که تا بیکران گسترده است و "می رود نا معلوم" و در "کار سراییدن خویش" از "آشنائی پیام می آورد".

بدان گونه که خود گفت: رودخانه‌ای است که از هرجای آن میتوان آب برداشت و چه رودخانهٔ پرجریان و زلالی که آبشخور آن هرگز آلوده نمی شود. با آنکه سالهاست شعرش در صفحات مجلات و برگزیده‌های شعر فارسی هر روز منتشر میشود همچنان دست‌نخورده و بدیع جلوه می کند. با آنکه شعر نسلهای پس از او اندك اندك کهنه و فراموش شده است و دیدیم که تولّلی — باهمه توانایی و استعدادی که داشت — شعرش به چند سال براثر تکرارهای خودش و هم جوانان تازه کار مبتذل و مکرر گردید تا بدان جا که کارهای اصیل او هم اندك اندك از جلوه و جلا افتاد.

این روزها زبان و مضامین شعر فروغ فرخ زاد نیز چنان مورد تقلید قرار گرفته که بیم آن میرود که زیبایی طبیعی واصیل شعر او نیز به سرنوشت شعرهای تولّلی دچار شود.

www.tabarestan.info
تبرستان

این خصوصیت اگرچه از دیدگاهی به سود شاعر می نماید و توفیقی به شمار می رود ، امـــا از سویی به زیان سراینده است که بر اثر تقلید دنباله روان ، کارهای اصیل او نیز روشنی و صفای خـود را از دست می دهد ، اما شعر نیما در سطحی قرار دارد که دست مقلدان و تازه کاران هرگز بدان نمی‌رسد و همین است رمز تازگی وجان و جمال شعر نیما که برای همهٔ نسلها تا زگی دارد و هرگز غبار و درشـت و کهنگی برآن نمی نشیند ، واین رودخانه آبشخوری نیست که از آمد و شد نیازمندان و تشنه کامان آلـوده شود و نظافت خود را از دست دهد .

راز این دستنخوردگی و طراوت شعر نیما را ، درچند خصوصیت برجسته هنراو باید جستجو کرد که اکنون مجال آن نیست و بیش از همه آن کلیت و ابهامی است که درجای جای شعر او جلـوه میکند و از این رهگذر نیما ـ چنانکه در جای دیگر هم اشارت کرده‌ام ـ بی شباهت به حافظ نیسـت و ناگفته پیداست که این ابهام چیزی‌است جز آن پیچیدگی های مصنوع و دروغین اغلب دو پردازان که بـر اساس " روابط جدولی" کلمات، مصاریعی موزون یا ناموزون می آورند ، و من آن‌کارها را پیش از این دربخش شعر جدولی و قاموسی نامیده‌ام. شاید به طور دقیق هیچ کس نتواند بگوید ، در :

زردها بی خود قرمز نشدند

قرمزی رنگ نینداخته است

بی خودی بر دیوار

که ام زردها و کدام قرمزی، اما این کلیتو ابهام شعر او ما را تا چین و دیوار چین هـم می کشاند ، همان زردهایی که بی خود قرمز نشدند ، این ابهام شعر اوست که باعث کلیتو جهانی شـدن مفاهیم ذهنی اوستو با اینکه حوادث کوچك محیط زندگی اغلب الهام بخش سرودن‌این شعر ها و پیدائـی این لحظه ها بوده‌اند باز می بینیم که در شعر او گسترشی وجود دارد که بر هر مفهومی قابل تطبیـق و انعطاف است:

خانهام‌ابری‌است

یکسره روی زمین ابری‌است با آن

... آی نی زن که ترا آوای نی برد‌ست دور از ره کجائی؟

با همه کلیتی که شعر او دارد ، رنگ محلی شعرش روشن‌ترین رنگهاست، و این مسئله رنگ محلی چیزی است که در شعر فارسی بخصوص در قرن‌های اخیر به کلی فراموش شده بود .

شاعر خراسانی‌و شاعرمازندرانی شعرشان‌هیچ تفاوتی نداشت. افق بینش طبیعت براساس دیـد پیشینیان یك حالت ثابت و رنگ مخصوص به تمام شعر ها می داد و اگر گه گاه خصوصیت یکی از نواحـی در شعر شاعری به چشم می خورد ، بسیار اندك مایه و ناچیز می نمود و نیما بار دیگر این دریچـه را به روی شاعران روزگار ما گشود و هم اکنون جلوه های مختلف رنگ محلی را در شعر شاعران نواحـی مختلف این سر زمین احساس می کنیم. گرایش به رنگ محلی شعر در سرودههای نیما سبب شده است کـه دایرهٔ لغت و زبان شعری او گسترش خاصی پیدا کند و بسیاری از واژه های محلی مازندران در شعـر او به‌زبان ادب و شعر نزدیك شود و تا حدی ـ اگر چه برای سرایندگان همان مرز و بوم ـ رواج گیرد ، این کار او نیز در جای‌خود ستوده و ارجمند و نوآیین‌است. طبیعت شمال ، پرندگان ، چیوانات خـاص و خانه ها همه در شعر او زندگی میکنند و این تشخص مفاهیم هرگز شعراو رااز کلیتگستردگی ـ دراطلاق بر ذهنیات هر کسی درشعر روزگاری ـ باز نمی دارد .

بر روی هم، در شعر نیما زیبایی وحشی و غریب، جلوه می کند و از این روی متوغلان درادب قدیم نمی توانند از شعر او لذت ببرند ، زیرا زیبایی مانوس و هنر معتاد در شعر او راه ندارد ، اوبـه نوعی دیگر طالب حسن غریب و معنی بیگانه است. باید با زبان او آشنا شد و اندك اندك به فضـای حسی او راه یافت. اینجا دیگر لذت مراعات النظیرو جناس خطی مطرح نیست. اصولاً باید ذهن آمـاده لذت‌بردن‌از جلوه های سادهٔ طبیعت شود ، آنگاه از شعر نیما لذت ببرد و کرنه تا موازین درك زیبایـی همان منوازین معمول شعر قدیمو تربیت ذهنی کلاسیك‌است باید به مخالفان‌او حق داد که از شعراو لذت نبرند ، چرا که این دو بینش شعری به ندرتمیتوانند با یکدیگر هم آهنگ شوند . شاید از این رهگذرشعـر او را بتوان با غزلهای مولوی سنجید . برای کسی که ذهنش با زیبایی مصنوع و قرار دادی شعر معـزی و عنصری و عمعق آشناستو خو گرفته ، درك آن لحظه‌های ارجمند که در شعر مولوی چهره می نمایـد دشوار یا کم‌محال است، باید ذهن خواننده از تمام آن زیبایی های قرار دادی"عقرب زلف" و " مشك نیمـوّ و " کمان ابرو" ـ که به تدریج جنبه تصویری و خیالی خود را از دست داده و به شکل کلمات مفـرد درآمده اند ـ تجرید شود ، آنگاه صمیمانه با جهان بینی و تصویر های مولوی و لحظه های او درآ میزد :

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

www.tabarestan.info
تبرستان

برای لذت بردن از شعر نیما نیز چنین تجرید ذهنی و فداکاری هنری باید داشت، و این خاص شعر او نیست. برای انتقال از هر مقولهٔ هنری به مقولهٔ هنری دیگر و از شیوه ای به شیوه ای دیگر باید تا حدی در موازین پسند و بنیاد های استاتیك ناقد و یا خواننده تجدید نظر شود. اگر مهدی حمیدی از شعر عطار لذت نبرد بر او خورده نباید گرفت، چرا که جانش اسیر " نوز" و "هلرز" و "اینت" و " ایدون" است و میزان پسندش خصوصیات شعر عنصری و انوری وبخصوص ظواهر لفظی نظم آنان. من این را به تجربت دریافتکه روزگاری غرق در حائب و شیوه هندی بودم و درآن هنگام، با همان موازین پسند نقدی نوشتم بر دیوان شمس و با نادانی و خامی تمام گفتم که مولوی شاعر نیست. واگر این تجربه حاصل نشده بود امروز میگفتم صائب شاعر نیست. اما نمی‌گویم و نخواهم گفت. مقصود این بود که یاد آوری کنم که برای درك و احساس زیبایی شعر نیما باید موازین قدیم را به یکسو نهاد و از زیباییهای قراردادی و مصنوع کناره گرفت، و این کار متاسفانه برای امثال ادبای دانشکدهٔ ادبیات از جملهٔ محالات است که از:

هنگام که گریه می دهد ساز
این دود سرشت ابر پشت
هنگام که نیل چشم دریا
از خشم بروی میزند مشت

لذت ببرند و در بارهاش بیندیشند. نه چندان بسیار، بلکه بهمان اندازه که در بارهٔ اختلاف نسخه‌های موجود از شعر محمد ابن وصیف سگزی که گفته:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

می اندیشند، و تمام مراجع لازم را جستجو میکنند و رساله ی دکتری مینویسند!؟

نیما مثل هر شاعر صاحب سبکی، زبان مشخص و مستقل دارد و همین زبان ویژه ی او نموداری است از جهان بینی و نوع تاملات او و در برابر روی دادهای هستی. کلمات و ترکیبات در شعر او با کلمات شعر اغلب معاصران تفاوت بسیار دارد و با شعر قدما بیش و بیشتر.

البته اعتراف میکنم ــ و اعتراف نکردن در اینمورد خامی و تعصب است ــ که این زبان در همه جا پخته و یك دست نیست، اما برجستگی و تشخص هنر او در جنبه های دیگر بحدی‌است که این

ضعفها نادیده انگاشته شود، ویا اگر مورد بررسی قرار میگیرد با زیبائی طبیعی و صمیمی شعر او دربرابر هم قرار گیرد. زبان شعر او از نظر طبیعت محاوره و گفتگو کاهی ساده و خوش آهنگ و نرم و متناسب با مفهوم است. چنانکه میخوانیم:

خشك آمد کشتکاه من
درجوار کشت همسایه
گرچه میگویند: " میگویند روی ساحل نزدیك
سوگواران در میان سوگواران"
قاصد روزان ابری، داروك! کی میرسد باران؟

وکاهی نوعی پیچیدگی و مخالفت قیاس درآن دیده میشود که هرچه باشد عیب است و تنها حد است که منزه از عیب است. این پیچیدگی را میتوان بر دوگونه داشت: نخستآنکه کمتر استو از عدم توجه شاعر به‌امکانات زبان گسترده و استوار شعر قدیم فارسی سرچشمه گرفته‌است. چنانکه در همین قطعه میخوانیم:

در درون کومهٔ تاریك من که ذرهای با آن نشاطی نیست.
که باید گفت: ذرهای نشاط، ذره ای نشاطی یا ذرهای از نشاطی...

نوع دوم خصوصیت طبیعی زبان اوست که با توجه به یکی دو مورد میتوان کلیدی برای حل بقیه ی موارد یافت، و این کاریست تا حدی تعمدی و با توجه به جنبه‌های خاص بلاغی و القائی کلام:

باتنش گرم بیابان دراز
مرده را ماند در گورش تنگ

که "ش" ضمیر را بجای اینکه ــ طبق قاعده ــ به صفت اتصال دهد به موصوف پیوند داده و اینکار او اندك اندك در شعرمعاصر مورد توجه واقع شد و در شعر شاملو و اخوان نیز نمونه ی آنرا می بینیم:

با چکاچاك مهیب تیغها مان تیز
غرش زهره در آن کوسهامان سهم(آخر شاهنامهم. امید)

بیشتر پیچیدگیهای ظاهری شعر او از این گونهستکه خود بنیاد سنتی است.

www.tabarestan.info تبرستان

در شعر نیما خیال همواره پلی است برای مفاهیم ذهنی و اندیشه‌های شاعر، و شرگزارشعرهای او خیال زاید (یعنی تصاویر غیر لازم) دیده نمی شود و این نکته‌ای است‌آموزنده برای بسیاری از مشاهیر شعر معاصر که‌اغلب تصویرهاو خیالهای زاید پی در پی می آورند و سرانجام هم دانسته نیست که این تصاویر و خیالها به‌کمک کدام اندیشه و یا برای القای کدامین لحظه‌وحالت روحی سراینده‌عرضه شده است. نیما خود در این باره ــ درحرفهای همسایه ــ سخنی دارد که خطاب به شاعری جوان‌می گوید :(عین عبارت او به‌خاطرم نیست مضمون چنین است) "دوست من، انتظار کشیدن درختهای نارون در شعر شما چه نقشی دارد ."

آنجا که در شعر شما سخنی از انتظار نیست " و از همه مهمتر مسئله کوتاهی لفظی تصویرهای اوست با عمقی بسیار:

نگران با من‌استاده سحر

که در این مجال اندك و محدود لفظی ، وسیعترین تصویر ها را ارائه میدهد و برای خواننده هوشیار، روشن‌است که‌دراین شعر این مصراع تا چه حد درانتقال ادراك شاعر تاثیر دارد . یا :

نازك آرای تن ساقه گلی

که به جانش کشتم

و به جان دادمش آب

ای دریغا ببم می شکند .

و از نمونه دیگر مجازها و استعاره های او:

نیاسوده دمی برجا ، خروشان‌است دریا :

و در قعر نگاه امواج او تصویر می بندند .

خیال در شعر نیما با همهٔ ژرفی و تاثیری که‌دارد ساده‌است، هم از نظر عناصر ترکیبی و هم از دیدگاه واژه‌ها نه"چنان چون" و " چو"و"بسان " و " بکردار"و..... ندارد ، یا کم دارد . نیما بی آنکه مقدمه‌ای فراهم آورد ، می گوید :

لیکن‌چه گریستن چه توفان

خاموش شبی است . هرچه تنهاست.

تخیل نیما نیز مسیری طبیعی و ساده دارد . کوچکترین حادثه در زندگی روزانه برای او الهام بخش تداعیهای شاعرانهٔ لطیف است و از این رهگذر ــ چنانکه درجای دیگر اشاره کرده‌ام ــ او هرگز درلحظه‌های غیر شاعرانه زندگی نکرده است و رشته‌های‌تداعی و تموج ذهنی او از ساده‌ترین رویدادهای طبیعت و زندگی روستایی مایه میگیرد . هرگز در جستجوی لحظه‌ی شاعرانی نیستو بی آنکه قصد مقایسه ای در کار باشد ، یادآور مولوی استکه همواره در لحظه‌ای پر شور و صمیمی عواطف شعری سیر می کند و هرگز در جستجوی حالت‌آفرینش و شاعر بودن نمی ماند . و همین سادگی تداعیها و طبیعی بودن رشته‌های تخیل او درسی است برای مدعیان شعر امروز که‌با اصرار احمقانه‌ای می پندارند که هرچه مفاهیم کلمات درمجموعه ترکیبی شعر ــ دورتر از یکدیگر باشند تخیل شاعر وسیع تراست!

در باورآنها شاعراگراز برج تداعی باغ و از باغ تداعی صبح و از صبح تداعی روشنی قطرهای باران را داشته باشد ، هرچند این رشتهٔ پیوند و سلسله ٔ تداعی لطیف و پرجذبه و کشش باشد ، تخیل شاعر ضعیف است، اما ، مثلاً" اگر از " زعفران" تداعی" محبس" و از محبس تداعی" جوراب ابریشمی" و از جو را ب ابریشمی تداعی" **شناسنامه** "داشت، می گویند تخیل‌او نیرومند است ، چرا که نامربوط ترین کلمات و مفاهیم را با" تخیل وسیع" خود کنار یکدیگر جای داده‌است.

تخیل‌نیما از این دست تخیلهای وسیع نیست. تخیل او تخیل ساده و لطیف یك روستایی است که می‌توان آغاز و انجامی برای آن تصور کرد ، و در فاصلهٔ این آغاز و انجام معانی ذهنی او را همچون کاروانی از رهگذران آشنا چهره‌ی زندگی ــ دریافتو حس کرد و با زبان شعر او زمزمه کرد . نیما پریشان گوئی نمی کند ، چرا که اندیشهٔ وسیع او نیازی به‌این گونه تظاهراتندارد . او رودخانه ای است که در هر سویش آبشخوری لطیف، و گوارا و زلال است و:

می رود نا معلوم

می خروشد هر دم

می جهاند تن از سنگ به سنگ

می تند سوی‌نشیب،

می رود سوی فراز

بر خلاف آنچه در آغاز، اغلب اهل ادب می پنداشتند ــ و شاید هم‌امروز دسته‌ای ازجوانان و پیران را چنان‌عقیده‌ای باشد ــ تکنیك و فن در شعر او از عناصر اولیه و بسیار مهم به شمار می روند ،

www.tabarestan.info تبرستان

و در شعر او تمام ارکان فرمی شعر کلاسیک فارسی، با وسعت و گسترش قابل حیاب و انعطاف پذیری ادامه یافته و قابل مطالعه است. وزن و قافیه، دو عنصر اصلی قالب شعر قدیم فارسی، در شعر نیما با وسعت رونده و سازندهای هنوز به زندگی ادامه می دهند[۱]. در باره‌ی یک یک این عناصر اینجا مجال بحث و گفتگو نیست، تنها اشارتی لازم می نمود که برای خواننده‌ی عادی این گوشه از مشکل کار او حل شود یا راهی به حل شدن پیدا کند.

* * *

ماخ اولا، که از هم تنگهای دریوش- زادگاه و زیستگاه تابستانی سراینده نام پذیرفته، دفتری است از شعرهای نوناه نیما یوشیج که بسیاری از آثار معروف وی درآن‌گرد آمده است. برجسته ترین خصوصیت این دفتر - که نمودار اصلی کار نیماست- گرایش صمیمانه‌ی سراینده به طبیعت ساده و محسوس است که به طور آشکاری درجای جای این دفتر خواننده را به خود می کشاند و از خویش‌می‌ستاند. و این کتاب دومین دفتر از میراث ادبی نیماست که پس از مرگش به کوشش یاران او و با اشراف استاد دانشمند بزرگوار آقای دکتر محمد معین‌انتشار می یابد.

دفتر نخستین "افسانه" و رباعیات" بود که چند سال پیش از این انتشار یافت.

امیدواریم هرچه زودتر دفتر های دیگر شعر او، به همین گونه یکی پس از دیگری‌انتشار یابد.

۱- از این پس خیال می گوییم به جای ایماژ. اگر چه تصویر را جایگزین ایماژ کرده‌اند. باید کلمه‌ای جست که استعاره وکنایه و تشبیه و ... را مجموعا" برساند. یکی از این دو کلمه تصویر وخیال شاید تا حدی مناسب باشد. معزی گوید:

هم بر آنگونه که بر آینه بیند خیال — پهلوانان تو در تیغ ببینند ظفر

و ببیاغوراغ به بوی‌بهشت وپیکر هور — هزارگونه نسیم‌است، و صد هزارخیال

ص ۴۴۸ همان کتاب ص ۲۱۷ دیوان معزی چاپ اقبال آشتیانی.

۲- در باره‌ی وزن شعر نیما و اوزان نیمائی (آزاد) رجوع شود به مقاله‌ی مفصل و مشبع امید در پیام نوین سال ۱۳۴۰، و در باره‌ی قافیه در شعر نیما و شعر نو رجوع شود به مقالات" در باره قافیه" از نویسنده‌ی این سطور در مجله‌ی سخن دوره‌ی شانزدهم.

جلال آل احمد

پیرمرد چشم ما بود

باراول که پیرمرد را دیدم در کنگره‌ی نویسندگانی بود که خانه‌ی "وکس" در تهران علم کرده بود. تیرماه ۱۳۲۵. زیروزرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعراکاری بکاراوند اشتند. من هم‌که شاعرنبودم وعلاوه بر ان جوانکی بودم وتوی جماعت برخورده بودم. شبی که نوبت شعرخواندن اوبود- یادم است- برق خاموش شد. وروی میز خدابه شمعی نهادند واودرمحیطی عهدبوقی "آی آدم ها" یش راخواند. سربزیر وداستش برق می زدوتوی چشم هاودهان عمیق شده بودوخودش ریزه ترمی نمود وتعجب می کردی که این فریاد ازکجای اودرمی آید؟.... بعد اولین مطلبی که درباره اش دانستم همان مختصری بود که بعنوان شرح حال در مجموعه‌ی کنگره چاپ زد. مجله موسیقی وآن کارهای اوایل راپس ازین بود که دنبال کردم و یافتم.

بعد که به دفترمجله‌ی مردم رفت وآمدی پیدا کرد باهم آشناشدیم. بهمان فرزی می آمدوشعرش رامی داد ویک چائی می خورد ومی رفت. با پیرمرد اول سلام وعلیکی می کردم - به معرفی احسان طبری- وبعدکم کم جسارتی یافتم واز "پادشاه فتح" قسمت هائی رازدم که طبری هم موافق بود وچاپش کردیم بد

جوری در بیاورند . نخستین منظومه ی نسبتا بلند وپیچیده اش بود وآقامعلم های حزبی — که سال دیگر باید همکارشان می شدم — نمی فهمیدند "در تمام طول شب، کاین سیاه سالخورد — انبوه دندان هاش می ریزد" یعنی "وقتی ستاره هایکایک ازروشنائی افتادند . " واین بود که مرادورہ کردند که چرا؟ وآخرمارامعلم ادبیات میگویند وازین حرف ها . . . عاقبت جلسه کردیم ودرسه نشست ـ پس ازحرف وسخن های فراوان — حالی همه یکسر کردیم که شعرنیمارافقط باید درست خواند وبرای این کارنقطه گذاری حدید اورا باید رعایت کرد ودانست که چه جوری افاعیل عروضی رامی شکند وتقارن مصرع هاراندیده می گیرد .

تااواخرسال ۲۶ یکی دوبارهم بخانه اش رفتم . بااحمد شاملو . خانه اش کوچه ی پاریس بود . شاعرازیوش گریخته درکوچه ی پاریس تهران . شاملوشعری می خواند واوپای منقل چکی، به دود ودمش می زد و قرقری به این وآن می کرد . وگاهی ازفلان شعرش نسخه ای برمیداشتیم وعالیه خانم رونشان نمی داد و بسرشان که کودکی بود دنبال گربه می دوید وسروصدامی کرد وهمه جاقالی فرش بود ودرتاریپیرمرد بامنقل واسبابش چیزی ازآداب مذهبی مثلا هندوسابود . آرام — ازسردقت — ومباداچیزی سرجایش نباشد .

بعدانتخاب ازآن حزب، پیش آمد ومحله ی مردم رهاشدودیگر اورانديدم تابه خانه ی شمیران رفتند . شاید درحدود سال ۲۹ و۳۰ . که یکی دوبارباز نم سرافشان رفتیم . همان نزدیکی های خانه ی آنهاتکه زمینی وقتی ازوزارت فرهنگ گرفته بودیم وخیال داشتیم لانه ای بسازیم . راستش اگراورد آن همسایگی نبود آن لانه ساخته نمیشد وماخانه ی فعلی راندا شتیم . این رفت وآمد بود وبود تاخانه ی ماساخته شد ومعاشرت همسایگانه پیش آمد . محل هنوزبیابان بود وخانه هادرست ازسینه ی خاك درآمده بود ودرچنان بیغوله ای آشنائی غنیمتی بود . آنهم بانیما .

درحین سال هابود که مبارزه ی نیروی سوم وآن حزب پیش آمد از "علم وزندگی" سه چهارم شمارہ اش رادرآورده بودیم که بگله ام زد برای قاپیدن پیرمرد از چنگ آنهامجلس تجلیلی ترتیب بدهیم . مطالعه ای درکارش کردم ودرهمان خانه ی شمیرانش یادداشت هائی برداشتم ورضاملکی — برادرخلیلی — یک شب خانه اش راآراست وبمناعتی راخبرکرد وشبی شد وسوری بود وپیرمرد سخت شاد بود ودوسه شعری خواند وتادیروقت ماندیم . خیلی هابودیم . علی دشتی هم آن شب پای پرجانگی های من بود ورفت اگنجه ای هم بود که وقت رفتن بنوشی درآمدکه "چرا دم نزاندیده بود؟" یاچیزی دراین حدود . غرض . آنچه درآن شب قدرت تحمل جماعتی رابه امتحان گذاشت درشمارہ بعد "علم وزندگی" درآمد(۱) . باطرحی ازصورت پیرمرد بقلم بهمن

محصص وهمین قضیه ضیاء پوررااسرشوق آورد که رفت خانه ی اوومامکی ازصورتش برداشت که همه باید پیش عالیه خانم باشد .

قبل ازاین قضایا — سال ۲۷یا۲۸ — وقتی شاملو "افسانه" پیرمرد راتجدید چاپ کرد — قلم اندازی درست کردم بعنوان "افسانه نیما" که دردوسه شماره "ایران ما" ی هفتگی درآمد (۲) آنوقت هاهنوز "ایران ما" چنین خالی ازهمه جیز نشده بودوماهم هنوز نمی دانستیم که جهانگیرتفضلی عادت داردابن وآن را بهم ببندازد وکیف کند . یادست کم تکروشی اش را بالا ببرد . کاری که حالا همه ی روزنامه نویس ها یادگرفته اند . اماسرم آمد . یعنی قسمت های آخرمطلبم درنیامده بودکه پرتو علوی پرید وسط گود ودنبال همان خط ونشانه های سیاسی هارت وهورت کنان هم مراوهم پیرمرد راکشیدندم فحش . ومن که مجادله کن نبودم همان وقت چیزی به روزنامه نوشتم و عذرخواستم ازادامه ی "افسانه نیما" که آخرکاررسماً به "دفاع ازنیما" کشیده بود . چون طرف آن مجادله هم پیردردی بود وگمان کردمی تواند ازاین تنهانقطه ی مشترك وجه شبهی کلی بسازد غافل ازآنکه توی آسیاب هم میتوان موراسفید کرد . یادم است درآن قلم انداز دوسه شعرش راتقطیع کرده بودم ونشان داده بودم که این بدعت چندان کفرآمیزهم نیست .وهمان افاعیل قدماست وگاهی چهارتاونیم .مثلا خواسته بودم مطلبی راعوام فهم کنم — دنباله ی همان بحث باهمکاران فرهنگی — وهمین مطلب بعدها افتاد ودردفترشعری که با "مرغ آمین" پیرمرد شروع شده بود فرهنگ فرهی درهمین راه گامی زده بود (۳) راستش همین جورهابود که مطالب "مشکل نیما" کم کم برایم گشوده شد . چیزی ازاین قضایانگشته بود که باز پیرمرد باسیاست افتاد . ونام وامضایش شد زینت المجالس آن دسته ی سیاسی . واین نه به صلاح اوبود که روز بروزپیله ی خودرا تناوری کردونه مورد انتظارماکه می زدیم ومی خوردیم وصف بسته بودیم وقلم های تیز داشتیم . این بود که نامه ی سرگشاده ای به اونوشتم هتاك وسیاست باف (٤) واوجوابی به آن دادکه برای خودش شعری بود باهمان نشر معقد واصلا کاری بکارسیاست نداشت که راستش من پشیمان شدم (٥) اماجواب اوبهترین سند است برای کشف درماندگی اودرسیاست واینکه چراهرروزخودش رابدست کسی میداد .

۱— "مشکل نیما" شماره ی پنجم علم وزندگی — اردیبهشت ۱۳۳۱
۲— "ایران ما" ازتیر تاآذر ۱۳۲۹ این بحث میان من ومعاندان طول کشید .
۳— مرغ آمین — سال ۱۳۳۵
٤— نیروی سوم هفتگی — ۲۹ خرداد ۱۳۳۲
٥— جرس — ۲۶ تیر ۱۳۳۲

www.tabarestan.info تبرستان

گرچه ماهرو و ازآن پس این دونامه راندیده گرفتیم — چراکه من اصلا سیاست رابوسیله وتکیه گاه ازنیز بدست گردش زمانه ازگردش افتاد — امابهردوت نیشی است که روزگاری بهم زده ایم .

ازین ببعد — یعنی ازسال ۱۳۳۲ ببعد — که همسایه ی اوشده بودیم پیرمرد رازیاد میدیدیم گاهی هرروز درخانه هامان یادراه . اوکیفی بزرگ بدست داشت وبخرید میرفت یابرمیگشت . سلام وعلیکی میکردیم واحوال می پرسیدیم ومن هیچ دراین فکرنبودم که پزودی خواهد رسید که اونباشد وتوباشی وبخواهی بنشینی خاطراتی ازوگرد بیاوری وبعد کشف بشود که خاطراتی ازگذشته ی خودت گرد آورده ای . یاروزگاری برسد که پیر مرد نباشد وازمیان همه ی پیغمبرها ، جرجیس میداند اراین گوخوش مچران بشود ویک تنه همه ی شعررادریک شماره نادانی خودش ریسه کند وآنوقت به اعتبارنام وشعرهمه ی آنهابرداردوبنویسد که " نیمابانشعرشکسته وغالبانپخته . . " وهیچکس هم نباشد که توی دهنش بزند .

گاهی هم سراغ همدیگرمیرفتیم . تنهایاباهل وعیال . گاهی دردِدلی — گاهی مشورتی ازخودش یااززنش . یادرباره ی پسرشان که سالی یکبارمدرسه عوض میکرد وهرچه زورمیزدیم بهشان بفهمانیم که بحران بلوغ است وسخت نگیرند — فایده نداشت . یادرباره ی خانه شان که تابستان اجاره بدهند یانه ، یادرباره ی نوبت آب که دیرمیکرد ومیراب که طلبکاربود . . . وازاین نوع دردسرها که دریک محله ی تازه ساز برای همه هست و بازهم درباره ی پسرشان که پیرمرد تخم قیام رابدجوری درسرش کاشته بود وعالیه خانم کلافه بود .

زندگی مرفهی نداشتند . پیرمرد شندرغازی ازوزارت فرهنگ می گرفت که عرق دود و دم میشد . وخرج خانه ورسیدگی بکارمنزل اصلا بعهده ی عالیه خانم بود که برای بانک ملی کارمیکرد وحقوقی میگرفت وپیر مرد روزهادرخانه تنهامی ماند . وبعد که عالیه خانم بازنشسته شد کارخراب ترشد . بارهاازوشنیده ام که پدرنیست واصلا دربند خانه نیست وسررااهوائی کرده است . . . وازاین دردِدل ها ولی چاره ای نبود . پیرمرد نقاد اهل شعر بود وپسرشان هم تک بچه بود وکلام پدرهم بدجوری نفوذ داشت که دفتروکتاب ومشق رامسخره میکرد . پیرمرد دراموراداری زندگی بی دست وپابود . درمانده بود . واصلا باادب شهرنشینی اخت نشده بود . پیر ازاینهمه سال که درشهربسربرده بود هنوز دماغش هوای کوه راداشت وبه چیزی جز لوازم آنجور زندگی تن نمی داد . حتی جورابش راخودش نمی خرید وپارچه ی لباس ازین سال تاآن سال دردکان خیاط میماند . بسیار اتفاق افتاد که باهم سربه سفره باشیم اماعاقبت نفهمیدم پیرمرد چه می خورد ؟ وبچه زنده بود ؟ درعذا خوردن بداداو . سردی وگرمی طبیعت خوراک هارامراعات می کرد . شب مانده نمی خورد . حتی دست پخت

عالیه خانم راقبول نداشت . دهان کلفت هاهمیشه برایش بوی لاش می داد ونوکرهم که نمی آوردند . وتجشکها وسارهاوکرمهای این پسرهم که باغ وحشی ساخته بود وپیرمرد خیال میکرد باهرلقمه ای یک من پنبه گربه می خورد . گاهی فکرمیکردم اگرعالیه خانم نبود چه میکرد ؟ خودش هم به این قضیه پی برده بود . این اواخرکه درکارمدرسه ی پسرد یگرمانده بودندعالیه خانم بسرش زده بود که برخیزد ویسررابردارد وببرد فرنگ ودورازنفوذ پدربگذارد درس خوان بشود یادم نمیرود که پیرمرد سخت وحشت کرده بود ویک روزآمد که :

— اگربروند ومراول کنند . . . . ؟

وبدتراز همه این بود که همین اواخرعالیه خانم وپسرش هردوفهمیده بودند که کارپیرمرد کاریک مردعادی نیست .

فهمیده بودند که بعنوان یک شوهریاپک پدردارند بایک شاعربسرمی برند . تاوقتی زن وبچه آدم باورشان نشده است که توکیستی قضیه عادی است . پدری هستی یاشوهری که مثل همه پدرهاوظایفی بعهده داری وبایدباری ازدوش خانواده بردداری که اگربرنداشتی یاباری برآن افزودی حرف وسخنی پیش می آید ویگومگوئی — که البته خیلی زود به آشتی می انجامد . اماوقتی زن وبچه ات فهمیدند که توکیستی — که تودرعین شاعری " گوته " نمردن رابه خانلری واگذاشته ای وقناعت کرده ای باین که ناصرخسروباشی یا " کلا بست " رابنمائی — آنوقت کار خراب است . چراکه زن وبچه ات نمی توانند این واقعیت راندیده بگیرند که پیش ازهمه ی این عناوین تودری پاشوهری وآن وظایف رابه عهده داری اماحیف که شاعری نمی گذاردداشان کنی . وآنوقت ناچارند که هم بتوبیالند وهم ازت دلخورباشند . پیرمرد درچنین وضعی گرفتاربود . بخصوص این ده ساله ی اخیر . وآنچه این وضع را بازهم بدترمیکرد ، رفت وآمد شاعران جوان بود . عالیه خانم می دید که پیرمرد پناهگاهی شده است برای خیل جوانان اماتحمل آنهمه رفت وآمد رانداشت . بخصوص درچنان معیشت تنگی . خودش هم ازاین همه رفت وآمد بتنگ آمده بود که نمی توانست ازش درگذرد وبخصوص حساسیتی پیدا کرده بود که :

— بله ، فلان شعرم رافلانی برداشته وبرده .

حالانکوکه فلانی آمده وبه اصرارازوگرفته برای فلان مجله یاروزنامه . پیرمرد خودش شعررامیداد بعد بوجشت می افتاد که نکند شعررابه اسم خودشان چاپ کنند یاسروتهش رابزنند . ودرین مورد دوبدوبارخودمن موجب وحشتش بودم . یک بارد رقضیه ی " پادشاه فتح " گفتم وبارد وم درقضیه ی " ناقوس " در" علم وزندگی " . خودش که دست وپایش رانداشت تاکاری رامرتب منتشرکند . آنهائی هم که داشتند واین کاررابرایش کردند — شاملو

www.tabarestan.info تبرستان

وجنتی ــ گمان نمی کنم تجربه ی خونی ازین کارداشته باشند . واین جوری می شد که کارهایش نامرتب درمی آمد و درباره ی اوبیشترجنجال کردند تاحرفی بزنند واوبجای اینکه کارش راشسته ورفته دست مردم بدهد خودش را دست مردم داده بود . یك بارنوشته ام که شعررامی پراکند ــ بجای اینکه هردفتری راهمچون خفتی سرجایش بنشاند . واینجااذعان می کنم که اگردست ویای " پادشاه فتح " و " ناقوس راشکسته ام بقصد این بوده است که کژك تازه ای بدست ولنگاری معاندان نداده باشم . ومی بینیدکه این جوری بود که همیشه نیمارااز ورای چیزی یاصفی یاذوق شخص نالشی می دیدیم . بزرگترین خبط این بود که اوخودرامستقیم پیش روی این آینه نگاشت همیشه حجابی درمیان بود یاواسطه ای یاسلسله مراتبی . حتی پناه بردنش به مطبوعات سیاسی آن حزب چیزی درین حدود بود . درپس پرده قدرت آن حزب ازتوطئه سکوتی که درباره اش کردند پناهگاه می جست . بخصوص که آن حزب باپیری اوشروع به جنبش کرد و اوکه یك عمر چوب خورده بود وطردش بود ــ حتی ازاوراق سخن که مدیریش روزنگاری بد نمکردگی اوبالیده است ــ دراوراق مطبوعات آن حزب مجالی یافت وتاآخرعمردربند این محبت ماند . آخراین هم بودکه برادرش "لادبن "سالم ابود که ازآن سوی عالم رفته بود وگم وگور شده بود و هیچکدام خبری ازاوندا شتند .

هیچ یادم نمی رود که وقتی خانلری ازحاشیه دستگاه علم به معاونت وزارت کشوررسید پیرمرد یك روز آمد که "

ــ میاد ابفرستند مرابگیرند که چرا شعرراخراب کرده ای ؟

البته بازی درمی آورد . امادرپس این بازی وحشت خودراهم می پوشاند . وخانلری که سناتورشد این وحشت کودکانه دوچندان شد . خیلی هارادیده ام که درمحیط تنگ این خراب شده برسرکارهای هنری بدیگران حسدمی برند . حتی گاهی خودم را . اما اودوران حسدرابسر برده بود وبه ازای آن وحشت میکرد . گمان میکرد همه درتعقیب او هستند . اینطور که می نمود یك عمر در "وای برمن " خودزیست .

بعدازقضایای ۲۸ مرداد طبیعی بود که می آیند سراغش . باآن سوابق . خودش هم بویرده بود که یك روز یك کوپه شعرآورد خانه ما که برایش گذاشتیم توی شیروانی وخطر که گذشت دادیم .

ماه اول یادوم آن قضایابود نه آمدند . یکی ازدست بدهن های محل که روزکاری نوکری خانه شان راکرده بود وبعد حرف وسخنی باایشان پیداکرده بود . آن قضایاکه پیش آمد رفته بود وخبرداده بود که بله فلانی تفنگ دارد وجلسه میکند .

پیرمرد البته تفنگ داشت اما جوازطاق وجفت هم داشت وجلسه هم میکرد ، اماچه جورجلسه ای ؟ واصلا برای تعقیب او احتیاجی به تفنگ داشتن باجلسه کردن نبود . صبح بودکه آمده بودند وهمه جارا گشته بودند . حتی توی قوطی پودر عالیه خانم را . بعد که پیرمرد رادیدیم می گفت :

ــ نشسته ای که یك مرتبه می ریزند ومی روندتوی اطاق خواب زنت وتوی قوطی پودرش دنبال گلوله می گردند . اینهم شد زندگی ؟

وزندگی او همینطور هابود . من ظهرکه ازدرس برگشتم خبردار شدم که پیرمرد رابرده اند . عالیه خانم شور می زد وشول خورده بود وچه کنیم وچه نکنیم ؟ دیدم هرچه زودتر تریاکش رابایدرساند . و تا عالیه خانم از بازار تجریش تریاك فرادم کند رختخواب پیچش رابه کول کشیدم تاسر خیابان سوهمان کنار جاده جلوی چشم همه وافورراتپاندیم توی متکاوآمدیم شهر ــ تابرسیم به شهربانی روزنامه های عصرهم درآمده بود . گوشه یکی از آنها بفرنگستانی نوشتم که فیل منقل کجاست و رختخواب رادادیم دم درته راهرو وسفارش اورابه خلیل ملکی کردیم که مدتی پیش گرفتار شده بود واجازه ملاقاتش رامیدادند . درهمان اطاقهای ته راهرو مرکوی . ملکی حسابی اوراپاییده بود حتی پیش از آنکه مابرسیم پولی داده بود که آنجاشی ها خودشان برای پیرمرد بست هم چسبانده بودند وبعد هم هرشب باهم بودند . اماپیرمرد نمی فهمید که این دست ودل بازی ها یعنی چه . تاعمرداشت به فقر ساخته بود وحساب یکشاهی وصنار راکرده بود وروز بروز غـــم افزایش نرخ تریاك راخورده بود . این بود که وقتی رهایش کردند وملکی به فلك الافلاك رفت، شنیدم که گفته بود :

عجب ضیافتی بود ، اصلا انگار به سناتوریوم رفته بود . به شکلی عجیب رمانتیك گمان میکرد زندان بی داغ و درفش اصلا زندان نیست .وهمان درسالهای ۳۱ یا ۳۲ بودکه ابراهیم گلستان یکی دوبار پایی شد چطوراست فیلم کوتاهی ازوبرد اردوحدایش راکه چه گرم بودوچه حالی داشت ضبط کند . دیدم بدنمی گوید . مطلب راباپیرمرد درمیان گذاشتم . به لیت ولعل گذراند . وبعد شنیدم که گفته بود :

ــ بله انگلیس هامیخواهند ازمن مدرك ....

واین انگلیس ها ــ گلستان بودند که درشرکت نفت کارمیکردند که تازه ملی شده بودوخود انگلیس ها همه شان باسلام وصلوات ازآبادان به کشتی نشسته بودند . همیشه همینطور بود . وحشت داشت . تحمل معاش گسترده رانمی کرد وگاهی حقیر مینمود ومن همیشه از خودم پرسیده امکه اگر پیرمرد درزندگی چنین

www.tabarestan.info
تبرستان

دچارتنگی نبود ودچار حقارت‌جزئیات ـ آنوقت چه میشد ؟ اگر دستی گشاده برمسند مجله ای از آن خود نشسته بود دست دیگران رابسوی خود دراز می دید . واگرتوانسته بود این تنگ چشمی روستائی راهمان دریوش بگذارد وبردرد ـ آنوقت چه میشد ؟ آنوقت خودش وکارش ونتیجه کارش بکجا می کشید ؟

هرسال تابستان به یوش می رفتند . دسته جمعی ، خانه راجاره می دادند یابکسی می سپردند وازقند وچای گرفته تاتوره باروبنشن ودوادرمان وذخیره دودودم ـ همه رافراهم میکردند وراه می افتادند . درست همچون سفری به قندهار درسنه جرت مئه هم ییلاقی بود ـ هم صرفه جوئی می کردند . امامن مسی دیدم که خود پیرمرد درین سفرهای هر ساله به جستجوی تسلایی میرفت برای غم غربتی که درشهر بآن دچار میشد . نمیدانم خودش میدانست یانه ـ که اگر بشهرنیامده بود نیمانشده بود وشاید خونوگالشی بود سخت جان که شاید سالهای سال عزرائیل رابه انتظار می گذاشت . اماهرسال که برمی گشت می‌دیدی که یوش تابستانه هم دردی ازاو رادوانکرده است . پیرمرد تاآخر عمر یك دهاتی غربت زده درجنجال شهر باقی ماند . یك دهاتی به اعجاب آمده وترسیده وانگشت بدهان مسلما اگر درهارابه رویش نبسته بودند واودرام چنین توطئه سکوتی فقط به تریاك پناه نبرده بودکه چنین لخت وآرام می کند ـ شاید وضع جوردیگری بود . این آخری ها فریادرافقط درشعرش می شد جست . نگاهش چنان آرام بودوحرکاتش ، وزندگی اش چنان بی تلاطم بودو خیالش چنان تخت ـ انگار که سلیمان است به تماشای هیکل ایستاده ودرتن دیوهـــا نیز قدرت کوبیدن چنان عظمتی رانمی بیند . اما همیشه چنین نبود . بارها وحشت رانیز درچشمش خوانده بخصوص هروقت که ازخانه می گریخت . وآخرین بار که غرش خشم اوراشنیدم شبی درلانه خودمان بود . شش هفت سال پیش . شبی زمستانی بودوایرانی ودارویش وفریدواحسانی بودند وشاید یکی دونفر دیگر که پیرمرد هم سررسید . گله هاگرم بود وهرکس حرف خودرادنبال میکرد وچندان گوشی شنوای پیرمرد سررسیده نبود که بهرصورت توقع هم داشت . آنهم درجنان جمعی . ونمیدانم چه نیش ملایمی زدکه پیرمرد ازکوره دررفت . برخاست وباحرکاتی اپرایی چنان فریادهاکشید که همه ترسیدیم اما محتوای فریادها چنان استخانه ای بودوچنان تمنای توجهی که من داشت گریه ام میگرفت . بزحمت آرامش کردیم . وازآن شب بود که دریافتم پیرمرد دیگر درمانده است . دیدم که او هم آدمی است وراهی رارفته وتوان خود راازدست داده وآنوقت چه دشوار است که بخواهی بروی زیربغل چنین مردی رابگیری .

مسخرگی هم ازوشنیده ام . ازمازندرانیها و اداهاشان ـ از ترکمن ها وازقیافه این دوست یا

آن خویشاوند وچه خوب هم از عهده برمی آمد . حتی گاهی فکرمی کردم که اگر شاعرنشده بود یااگردردنیای گشاده تری میزیست حالا بازیگر مهم بود . میمیك بسیار زنده ای داشت . با اینهمه وقتی کسی یاچیزی یـا عددی یامفهومی از گزآشنای اودرازتر بود آنوقت بازهمان پیرمرد ساده دهاتی بود بااعجابش ودرماندگی اش . وبهمین طریق بود که پیرمرد دوراز هر ادایی بسادگی درمیان مازیست وبساده دلی روستائی خویش‌ازهرچیـز تعجب کرد وهرچه براو تنگ گرفتند کمر بند خودراتنگ تر بست تادست آخر باحقارت زندگی هاما ن اخت شد .هم چون مرواریدی دردل صدف کج وکوله ای درگوشه تاریکی ازکاره پرتی سالها بسته ماند . نه قصد سیر وسیاحتی کرد ونه آروزی نشیمن بالند سینه زیبای زنانه ای ونه حتی آرزوی بازار دیگر وخریدار دیگری را . هرگز نخواست باکبکبه ی احترامی درغین این عفریته روزگار عفن مارازیبا جا بزند ودرچشم اوکه خود چشـم زمانه ی مابود آرامشی بودکه گمان می بردی ـ شایدهمحق ـ از سرتسلیم است اماد رواقع طمئانینه ای بودکه درچشم بی نور یك مجسمه دوره فراغنه هست .

درین همه سال که بااوبودیم هیچ نشد که ازتن خود بنالد .هیچ بیمار نشد . نه سردردی ـ نه پادردی ونه هیچ ناراحتی دیگر . تریاك بدجوری گول میزند . فقط یك باردوسه سال پیش ازمرگش ـ شنیدم که از تن خود نالید . مثل اینکه پیش ازسفر تابستانه یوش بود . بعدا زظهری تنها آمدسرانم وبی مقدمه درآمد که :

ـ میدانی فلانی ؟ دیگر ازمن کاری ساخته نیست . . .

ازآن پس بودکه شدم نکیر ومنکرش . هربار که میدیدمش سراغ کارتازه ای رامیگرفتم یاترتیبی رادرکـار گذشته ای پی جومیشدم .میتوانم بگویم که ازآن پس بود که رباعی هاراجمع وجورکردو" قدمه سقریم "راسروسامان داد .

شبی که آن اتفاق افتاد مابه صدای درازخواب پریدیم . اول‌گمان کردم میراب است . زمستان ودوبعدازنیمه شب ، چه خروس بی محلی بود همیشه این میراب ، خواب که ازچشمم پرید وازگوشم ـ تازه فهمیدم که دزدن میراب نیست . وشستم خبردارشد . گفتم : "شیمین بنظرم حال پیرمرد خوش نیست : . گفتشان بود ووحشت زده میمود .

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود . برای باراول درعمرش ـ جزدرعالم شاعری ـ یك کار غیرعادی کرد . یعنی زمستان به یوش رفت .وهمین یکی کارش راساخت . اما هیچ بوی رفتن نمیداد . ازیوش تاکنار

www.tabarestan.info
تبرستان

جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش . پسرش وجوانی همقدوقامت او همراهش بودند . ویسرمیگفت که پیرمرد رابه چه والذاریایی آورده اند . امالاغر شده بود نه رنگش برگشته بود ، فقط پاهایش بادکرده بود . و دودودمش را بزحمت می کشید . واززنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند برای خدمت او می آمده و کارش راکه می کرده نمی رفته . بلکه می نشسته ومثل جغد اورامی پاییده . آنقدرکه پیرمرد رویش رابه دیوار می کرده وخودش رابه خواب میزده . ومن حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود ؟ یانکند خود پیرمرد وحشت ازمرگ رادرپس این قصه می نهفته ؟ هرچه بود آخرین مطلب جالبی بود که ازاو شنیدم . آخرین شعرشفاهی اوواوخیلی ازین شعرها ی شفاهی داشت ... هرروز یادو روز یکبار سری میزدیم . مردنی نمی نمود . آرام بود وچیزی نمی خواست ودرنگاهش تسلیم بود . وحالا ...

چیزی دوشم انداختم ودویدم . هرگز گمان نمی کردم کارازکارگذشته باشد . گفتم لابد دکتری باید خبرکرد یادوایی باید خواست . عالیه خانم پای کرسی نشسته بود وسر اوراروی سینه گرفته بود وناله میکرد :

ــ نیمام ازدست رفت

آن سربزرگ داغ داغ بود . اما چشمهای رابسته بودند . کوره ای تازه خاموش شده .

بازهم باورم نمی شد . ولی قلب خاموش بود ونبض ایستاده بود .اماسربزرگش عجب داغ بود .

عالیه خانم بهتر ازمن می دانست که کارازکارگذشته است ولی بی تابی می کرد ومی پرسید :

ــ فلانی . یعنی نیمام ازدست رفت ؟

ومگر میشد بگوئی آری ؟ عالیه خانم راباسیمین فرستادم که از خانه مابه دکتر تلفن کنند . پسر راپیش ازرسیدن من فرستاده بودند سراغ عظام السلطنه ــ شوهر خواهرش . من وکلفت خانه کمك کردیم وتن او را که عجیب سبك بود اززیر کرسی درآوردیم وروبه قبله خواباندیم . وحشت ازمرگ چشم های کلفت راکه جوان بود ــ چنان گشاده بود که دیدم طاقتش راندارد . گفتم :

ــ بروسماور راآتش کن . حالا قوم خویشها می آیند .

وسماور نفتی که روشن شد گفتم رفت قرآن آورد وفرستادمش سراغ صدیقی که به نیماارادتی نداشت تاشبی که قسمتی ا ز " قلعه سقریم " راازدهان خود پیرمرد درخانه ماشنیده . وتاصدیقی برسد من لای قرآن راباز کردم . آمد : " والصافات صفا ... "

نیما یوشیج

خانه ام ابری است

خانه ام ابری است.
یکسره روی زمین ابری است باآن .

ازفرازگردنه ، خردوخراب ومست
بادمی پیچد .
یکسره دنیاخراب ازاوست
وحواس من .

آی نی‌زن ، که توراآوای‌نی برده است دورازره ، کجائی؟

خانه ام ابری است اما
ابربارانش گرفته است .

www.tabarestan.info
تبرستان

درخیال روزشان روشنم کز دست رفتند م ،

من به روی آفتابم

می برم درساحت دریانظاره .

وهمه دنیاخراب وخرد ازیاد است،

وبه ره ، نی زن که دایم می نوازدنی ، دراین

دنیای ابراندود

راه خود راد ارد اندرپیش .

نیمـــــایوشیـــج

نامه

دوست عزیزمن !

مقدمه ی زیبائی راکه براشعارمن نوشته بودید خواندم .

قضاوت هاوسلیقه هاهرکدام به نوبه ی خود خلاصه شده وباوضعی شیرین درآن به کاررفته بود . از آنچه در من هست ـ وبرآن افزوده اید ، ازراه اطمینان ؟عقیده که به دوست خوددارید ، برای ساختـــــن اشعارمن ـ وازآنچه درمن نیست ومی باید وقتی وجود پیداکند ، یانمی باید . . اما نمی توانم تکویم تاچـه اندازه سپاسگزارم وشما تاچه اندازه اطمینان مرانسبت به قضاوت خود جلب کرده اید . درباره ی آنچه سود وزیان آن به دیگران مربوط تراست تابه خودمن .چون من قسمت عمده ی عمر خودراگذرانیده ام ومقصودی ندارم . اینك مشقت زندگی وفرسودگی ازآن مراعاشق واربه گوشه ی خلوت خودبیشتر می کشاند همچنین سـر گرمی دایمی باکار . روزی نمی گذردکه به فکر نقشه ی طولانی خود نباشم وحقیقتا باقیمانده ی زندگی رابرای آن برآورد نکنم .

www.tabarestan.info
تبرستان

من دیگربااین کارمی خورم که میوه بدهم . اگر بتوانم . نه اینکه قاسملخت وسقط خود راراست بدارم بطوریکه همه کس بپسندد . اما آنچه راکه نه من ونه شما ، بلکه هیچکدام ، نمی توانیم باکمال وضوح پیش بینی کنیم قضاوتی است ازروی یقین ونهایت دقت درباره ی آنچه درادبیات مارنگ تازه یی می گیرد وـ بیرون از هرگونه خودخواهی ـ درباره ی نقیصه یی که حتما دراشعاردوست شما هست ورمزی که خود شمادرآن خواهید جست .

من فکرمی کنم : آیاآنهاکه بجای ماخواهندبود چه خواهندگفت ؟ آنها نتیجه هزاران قضاوت گوناگون نخواهند بود؟ آنچه اکنون مانیستیم وبرای خودممکن است باشیم . وحتماشماهم همین فکرمی کنید . زیرا ماقبلا دانسته ایم که هرچه از جمع می آید ، وبنابراین آنکه غربال بدست دارد ازعقب کاروان . خیلی مدتهـا پس ازاین ، درطول مدت زمانی که نمی توانیم باحدس خودآنرامحدود بداریم . امامسلما می توانیم به راهی که آنها ناچارخواهند گذشت نزدیک شده باشیم .

آیاپیکره ی نوین اشعارمارابطی بیش نیست ، همچنین نه تقلیدی بیشتر، یادرآن نیروی ایجادی بکار رفته ؟ آیاساختمانی ست که روبه کمال خودمیرود یاآغازمی کند ؟

درصورت نخست ـ چه چیز آن رانقیصه دارمی سازد ؟ من ازخودبارها این را می پرسم :آیـــا شکل ؟ آیاطرزکار؟ آیامعنی ؟ آیاتصوراین نقیصه ، مبهم وحاصل ازپیوستگی باسنت های پوسیده درادبیات نیست ؟ میزانی که باآن سنجیده می شود ازروی دقت شناخته شده ؟

درصورت دوم ـ اگرآغازمی کندوباز می کوشدکه آن راباکمال خودپیوسته دارد ، آیانمونه یی ازاین کمال رامی شناسد؟ خودراباکدام روشنی می سنجد که درجهان هنروجوددارد ، تاجلوه ی آنرابگیرد؟

درصورتی که نمی سنجدونباید بسنجد ، بی هیچ تشویش ، ازآنجاکه عادت من است بهرکس که ایـن حرف رادرپیش روی من به زبان بیاورد خواهم گفت : "نمی سنجدوروزی هم نخواهدآمدکه بسنجد " اماکی انکار می کند که پیکر هنرهای دنیایی درزیرجلوه ی زیورهای تازه نمی درخشد ؟ زیرامادربرابر فکرهای گوناگون زمان خودوزاده ی تکامل های زیادوپی درپی بسر می بریم . دردنباله ی حاصل زحمت وکاردیگران وچقدر شخصیت های شناخته شده وساخته وپرداخته های آنها . ماممکن است همه چیز رابهم مخلوط کرده وبپذیریم وبهمین واسطه ، بعقیده ی من ، دوره ی مانبایدبادوره ی " ژوکوفسکی "وهمکارهای اویاباقرن هفدهم ودوره ی رومانتیسم درفرانسه برابرقرارداده شود .

بعکس درصورتیکه می سنجد ، ونمونه های دلپذیررابرابرداد ـ وبسیارند این نمونه ها ـ برای شما ازیک کارکوچک حرف خواهم زد . چرامدتهای آنقدرطولانی درانتظارتااینکه جوجه بی زبان بسته پرنده یی زیبا شده وبه آهنگ دلکش بخواند ؟

نکته ای که بدوا کمال تعجب رابرای من فراهم آورد این بود ، ولی دریافتم کجااین فکردرشما ، که به روش فکری خودتان فکرمی کنید ، رخنه کرده است . بدون آنکه خود متوجه باشید آن ها ازراموافقت بافکر مادر آمده . به دست خودمااین نقشه ی تزلزلی است که می کشند . چون نمی توانند اجاق خودراروشن بدارندمی گویند " ستاره های آسمان روشن نیستند " . وحال آنکه با همان عقیده به تکامل تدریجی ، به واقعیت برخلاف این میرسیم : دیگران باوضعیت بوجودآمده ، ودرهروضعیت ، هنر آنهارنگ وزیب تازه گرفته ، مثل همه چیز آنها . درصورتیکه برای ما به عکس بوده .

ماازوضعیت به جلوتریابه عرصه وجود گذارده ایم . درعوض دربرابر چقدرجلوه وتابناکی محصول های فراوان تر هنروزیبائی های گوناگون آن . به این جهت پیش ازآنکه نیروی زندگی ماکمک کند ، نیروی دماغی ماست که کارخودراانجام می دهد . وچنان بنظرمی آیدکه ماچیزی از وضعیت گرفته ایم . همین مارابه اشتباه می اندازد ، درحالتی که این نیست .

پیش ازهمه چیز باکمال وضوح می بینیم که روابط ازجنسی دیگرند . " برای پیشینیان وضعیت ، وبرای مامنابع هنری "ازاین گذشته فعالیتهایکسان نیستند نسبت به پیشینیان مابفعالیت کمتر ، نیازمندیم ، همچنین بزمانی کمتر .

هرچند شتاب وبی حوصله گی درهنر روانیست وهرکاری زمان می خواهد . این زمان که آنهـــا می گویند ، ودرآن تعصب می ورزند ، به جز آن ومربوط به دوره های تکامل درعالم هنر است ـ این زمان فاصله رامی رساند وآن راحتما باروابط خود باید درنظرگرفت . شما به اندک اشاره درخواهید یافت وقتـــی که فعالیت دماغی خودراباروابط آن درنظر می گیریم می بینیم این نمونه هاکه درعالم هنرامروز وجوددارد کیفیت هایی هستند که بدون تردید کمیت ها رامختصر می دارند .

به این معنی : وقتی که ماساخته وپرداخته ی پیشینیان رامی پذیریم به ملاحظه وتجربه ی فراوانـــی که آنها نیازمندبودند خودرانیازمندنخواهیم دید . درواقع همه ی آن کارهاکه درهنرلازم می آید "رفع زشتی ها ، جمع آوری زیبایی ها وبه حد اعلا رساندن کار "درزمانی کوتاه صورت می گیرد . ملاحظه وتجربه یی که

www.tabarestan.info تبرستان

برای ما باقی می ماند درکارماودرپیش خودمان است که چگونه آنرا مرمت کرده جلوه یی راکه هنرخواهان است ، وماازهنر می خواهیم ، به آن بدهیم . این است که فعالیت دماغی کاسته وهی بینیم نسبت به این کاهش از اندازه ای کارونسبت به اندازه ای زمان کاسته ست .

ازطرف دیگر نسبت به انجام کاردرزمان کمتر ، طبعا برسرعت کارافزوده ، همچنین هرقدراین کارزمان درخواست کند به حسب نیروی دماغی ما ، وشوری که مارابه کاربرانگیخته است ، تفاوت می یابد وازاین راه به زمان تقریبی خیلی کمتر می رسیم . به مراتب نزدیک تراز زمانی که فاصل بین "بوحفص" و "حافظ" است — اگرتوانیم این دوتن راباهم بسنجیم .

یقین داشته باشید دوست من ، همه ی این ها ، درموضوع هنر، قبول کردنی است . هنر بسا اساسی جدازعلم واخلاق ما ، هرچند هریک درآن موثرند ، می کوشد تازیبایی خودرابه دست بیاورد . پس از آن آنچه راکه درماوطبیعت زندگی وجود دارد باخودمی سازد . چیزی که درپی شکل وساختمان می رود و زاده ی بلافصل هیچ‌دونه وضعیتی شناخته نمی شود ، همراست .

این حقیقتی است که دربارد ی هوش انسانی بیشتر صدق می کند ، تادربارد ی عوظر کردن زندگی زیرادرهوش انسانی وکارهای دماغی او شتابی است که درعمل اونیست .

اسباب عمل به زحمت فراهم می شود وخیلی باتدریج تروپررنج تر ، وحال آنکه اسباب ذوق وهوش همان ذوق وهوش است . تادرکجاوکدام زمان وبه نیروی کدام زنده .

هنرراظاهری است ساده اماباطنی پیچیده وپردوز . باهردستی دقیقه ایست وباهردقیقه نیروئی‌خاص برای فهم . آنچه درهنر اساس زیبایی است همان راستی وحقیقت است . عمده این است که چگونه کاری کنیم ؟ باکدام رابطه ؟ وبقدرچندت برای این کارکدارده شده ، وازچه راه می آموزیم ؟ پس ازآن نیروی ایجاد ماهم دربازود بران شناخته میشود .

اماحقیقت امراین است :هرکدام ازاین پرسش ها چه بسا به خودخواهی من مربوط بود . هنگامی که دربیس پرده ازمن صحبت است . ومن فکرخود رادرخصوص آن به زحمت نینداخته ، وقت کاروظیفه ی اصلی را درمیان ساعات طولانی این گوند برخورد یا انجام وظیفه ، مستهلک نمی دارم . بلکه به گوشه ی دنج خودکه فقط شیطان هوس من ، ودلی که ازمن نیست ودرآن جاراه دارد ، شتافته به کارخود می پردازم .

فقط ازخودم می پرسم "شرم نمی آوری ازاین حرفهای سبک وکودکانه ؟ آیاتو می کوشی که زبانزد

دره ها یاشی تادر استخوان سرخودرا ، که بوی هزارسال مرگمی دهد ، بهم چسبانده وازپشت پنجره ی توهی گذرند — نگاه بیخ کرده ی خودرابه دیوار توبیندازند ؟ آیاتونمیخودراجزدرمطابخی به دست دستی ازآن خود خواهی داد ؟ یابه روزنامه هاومجله هامی فرستی تاقضاوت مردم رادرخصوص چیزی نمی دانند بسنجی ؟

آیاشیادی بیش نیستی که به خلوت خودپناه برده — یاحقیقتی درتوهست وراست است که می توئی‌او روزی به زبان خواهد آمد ؟ "

باورکنید دوست من ، هرچندکه من ، درکوه هاوجنگل هادرمیان زورآزمایان وغارتگران بزرگ شده ، و طبعا آشفته وبی طاقت بارآمده ام این حقیقتی است که دربرابرآن سرتسلیم فرودمی آورم . راست تروباحقیقتتر ازاین درنزدمن کاراست ونیروی کاروحوصله ی فراوان درآن واندازه ی کاروتشخیص راه های آن درحالتی که خود رادربرابرآن ساخته ام :

کم خواندن ، چون هرچیز رابطور طبیعی ودلچسب درراه عمل باید بدست آورد .

زیادفکرکردن وبانظرعیب جویی دیدن درخود ودیگران . وچقدرساعات دراز رااینگونه گذرانیدن .

ساعات دراز یادآوردن آن ساعات بکاررفته راکه درنظر مردکفایت وزیبائی خودرااز دست میدهند .

زیاد به ملاحظه درجوانب کاروآنچه که خوانده شده است پرداختن .

کاوش درباره ی آنچه انجام گرفته — کاوشی پراز شک وتردیدکه هنرراوسیع ترحلوه می دهد — واگر روشنی این بومرد آشکارشود آنرابه زور خودخواهی درتاریکی خود پوشیده نمی دارد .

وبسانکته های دیگر ، تااینکه همه چیز به اندیشه ، ودمه ی اندیشه هابه اندیشه ی کاربدل شود : درتمام اوقات کار .

ساعات ازدست رفته راهم که به ملالت وشنیدن حرف های بیفایده بامردمان لاابالی وجرویحث باآنها گذشته است بااستغفار وشرمساری باید تلافی کرد . البته برای هرکس ضعفی درزندگی هست. باید آن را یافت وبه گوشه ی خلوت خودآمد وباصدای بلندخودرابه باد ملامت گرفت وخجل شد ازآنکه همیشه باانسان ودرون انسان بسر می برد تاآنکه اوهم شکود ومتانت خودرااز سخن انسان دریغ ندارد .

باکمال خوشبختی اینگونه ساعات درزندگی دوست شمابسیارکم است . دوست شمانیمایوشیج — که در گوشه ی شهرمردنان بسرمی برد — درخلوتگاه خودآن جا نورهارا ، که دردایره ی تنگ زندگی خود غوطه می خورند دربرابرچشم چیده وازآنها — تا اینکه درتقوای اوخللی رانیابد — نفرت می کند . چه بسااز جابرخاسته فریاد برمی

www.tabarestan.info تبرستان

آورد ومصداقش خود را در دل شب ، که هنگام فهم اسرار است ، پیدا می دارد . اومتاسفانه درد تلخ اینگونه پی خبرد های نابجا را ، حتی در اشعارخود ، می بیند . اما در تمام احوال رشته ی کارخود را از دست نداده ، زود آن را درمی یابد ، وبا اضطرابی ، که ریاست او آن را به او می دهد ، به حواب می رود .

پیش از هرکار، خود وقتی او در این است که در راه طلب خود می کوشد ومهمی را در آن به انجام می رساند . هیچ مهمی هم مقدم براین نمی شود که آدمیزاد نه کم از حیوانات باشد ، که در سوراخ خود می توانند مدتهای طولانی بیاسایند . یا حشرات ، که برای آنها ممکن است به خواب زمستانی خود فرورفته باشند . چون اواینطور است ، می کاود راه خود را . آنکه در کارخود بیشتر به مرمت خود می پردازد تا به مرمت دیگران ، اواست . آنکه چنان به هنرش پیوسته است که بین اوودنیش جدائی بیست بازاواست ودوست می دارد برای منظوری این را برای دوست خود گفته باشد .

امائی شعری افروخته بدست مامی دهد تااینکه راه مارا به پیش پای ماروشن بدارد ومارا به تاریکی ، که خود در آن است ، رهنمون نباشد . پیش ازهرکس برای شعاعی خواستم گفته باشم اوست که شک می آورد . من نمی خواهم بشمانمك کم برای دیدن آن ، خودتان می بینید ، باکمك در راهی که اساس آن مربوط به خود من است وآتش من آنرا روشن داشته است ؛ .

بیش ازمن شما تصدیق می کنید که ما در قبرستانی بیش زندگی نمی کنیم . در میان چند راستعدادهای سوخته وجهنمی وذوق های کوروباتاریکی سرشته وترسوو خراب دوست . همه چیزبوی استخوان وکفن گرفته است . همه چیز خیال شکست ومرگ را به یاد می آورد . این چهره ی معرفت نارس ما است وقتی که مردمان سرشناس را می ستایند — مثل اینکه باید ستود وهنر، تنهابرای ستایش است — خیال می کنند راه خود را یافته اند . اما در زیرسنگینی زنجیرهای خودشان غلت می زنند وبزودی به شما معلوم می دارند اگراز زنده بی حرفی بمیان می آورند وشکفتی های هنراورا بدیده ی تحسین نگاه می کنند ، باچشم دیگران در آن دیده اید ، زیرا خود نمی خواهند راه اورا در پیش بگیرند ، باندازه بی که می توانند ، واین کاربرای منظوری دیگربوده است .

وقتی که به عکس قطعه بی ازاشعارشما را به دست گرفتند — وهنوز شما در جهان آوازه ای ندارید — شهوات خود را به مانند دیك عفونت بجوش درآورده آنها بی راکه سرشناس هستند ، در برابر شما مانند ناپذیرجلوه می دهند . همانطورکه سابق براین قدمای خود را برای همین منظورد یواری تکان نخوردنی می شناختند وبه به ختم استعداد ذوق کورخود نظر انداخته ، آنها را در کارخود شان خاتم هنریا علم یادین لقب می دادند .

جزاینکه اکنون به منصبت زمان ، آنها که هیچ چیزخود را عوض نمی کنند ، رنگ وآرایش این موضوع را عوض کرده اند .

چنانکه گفتم دست به دامن تکامل تدریجی وزمان های طولانی زده دلیلی برای نقیصه بی که ممکن است در شعرشما یافت بشود نخواهند جست جزاینکه برای تسکین آتش زبانه ی خود بگویند :" زمان طولانی میخواهد " یا " لفظ هاسست هستند " — سست ترازهوش آنها؟ — یا " این تقلیدی ازآن است " ، "این آن نمی شود بدون اینکه آنی را بشناسد" ومانند اینها . هرچیز نشدنی است وقبرستانی راجلوه می دهد . به یك حساب کودکانه ورقت ناك باید گوش بدارند ، یاجرقه یی راستاره یی جلوه گرسازند ، یاپاره استخوانی بدست آورده آنرا به روی استخوان های پوسیده ی خود بچسبانند . پس ازآن در دماغ تنگ آنها هرچیز بیش ازپیش مردن آغاز کرده ، مثل اینکه ویرانی راازپی کنده اید و اکنون آن ویرانه فرومی ریزد . یاسررشته ی نکبتی گم کرده را بدست آورده می شتابند . بخیالی که شما می خواهید ازدست آنم ابگیرید . به هیچ صدائی رو به شما نیاورده آرامگاه شبهایی چنان وحشتناك هستند که گویاهیچوقت صبحی در پایان آن بخنده درنخواهد آمد .

در همین آرامگاه خودشان ودرمیان جرویحث های بی اساس وزنانه ولودگی های طولانی ، که طبع سرد وشکست خورده ی آنهارامیشناساند ، عمرخود رابسربرده مثل ماربروی گنج ، که ازآن بهره نمی برد ، زنگوله بدست گرفته بالای سربرده آن رامی نوازند . معلوم نیست برای چه ونمی دانند دراین دوران زندگی جویای چه هستند وچه چیز را به پاس آن حقالازم است خواستارباشند واین چه رقص بی مزه ایست که در تاریکی ادامه می دهند؟ نه آینده یی وسیع در پیش چشم آنها ، نه فکراینکه در پس دیوارممکن است زنده بی باشد .

چون تمام نظرشان به همین زندگی چند روزه وشهوات آن ، در محوطه ی تنگ وتاریك خودشان ، است . می میرند وازآنجاکه رغبت زنده شدن ندارند تکان نمی خورند ، مثل خیك های سربمهر، مثل گوسفندهائی که رو به مسلخ برند . در پی هیچ گونه وسیله یی نمی روند ونمی خواهند بروند وبرای نرفتن دلیل هادارند . زیراشوروردی نیست ووسیله یی نمی خواهند برای ابرازآن . تااینکه بهترین آنراجسته ورجحان داده باشند — بلکه سالها ی درازبه شهوت کثیف خود بهایم وارویی قیدانه پرداخته ، ساعتی خود را به مردمانی که رنج می برند وازآنچه در اطراف خود میبینند به زحمت اند ، رسانیده می خواهند درخصوص هنرصحبت بدارند !

دوست عزیزمن ! وبسیارعزیز— ازاین که استعداد دارید ومی خواهید به رویه نوین شعرگفته باشید . کی عمرخود را به هنرفروخته ؟ باکدام نیرو؟ باکدام بینائی درکارهنر؟ تااینکه شما به اوبگوئید :این ورقه شعررا بخوانید ولطفابگوئید هرچه به نظرتان می رسد ؟

www.tabarestan.info تبرستان

درپندقبول طابع عامه دهم موضوعی است، وبه بسانواناترین هنرمندان باآن کارخود رامی آزمایند ، اماهرگز امازاینها موضوع دیگری است . همه چیز رابااین رویه نمی توان ساخت . تصدیق می کنید مادریی کامل تری می رویم وتشنه ی جامی گواراتریم .کی میتواند ساقی باشد وبیندیشد راه کمال مارا ، وکی ممکن است بازیبائی زیورهای به دست نیاورده مارا آرایش بدهد ، وحال آنکه مردمك چشمهای کورخود شان درد وطرف بینی شان آویزان است ؟

یاخداوندگفتم چشم های دیگران رادرکاسه ی سرخودگذارده وباآن نگاه می کنند . بالفرض هرگه ممکن بود ودل می تپید که به طرف اوپروازکند وهدف مرغ زیبایی بود به روی شاخسار . آیانه هرکس راخودرامی رود ؟ آیااین روشنی که درکمال قناعت وقبول بادست دیگران راه مارابپیش پای مامی گذارد برای هنرمازیان آورنیست ؟ وبه عکس آنچه مشکل بدست می آید مشکل ازدست بیرون نمی رود ؟ همچنین عمیق ترشناخته نمی شود ؟ جزاین اگرباشدفکرنیست که ابتکارشده ونه آن چیزی است که گریبان مارابه سبب خود خواهی که داریم ازدست دیگران خلاص کند . مثل معروف است :" یادآورده رابادمی برد " روشن ترد لیل آن این است که ازمانیست . در اینصورت این هستی است که به زبان می آید ودرون خود راآشکارمی سازد ، نه زبانی ماهرواستادانه که به هستی پرداخته ویگوید :" این است درون او " وبهتربه ثبوت برساند . این حقیقتی است که مارابه طرف مسلمی می برد وخیلی باید توانست به هنر خود اخلاص داشت وحد ابود از خود خواهی های بی جا ، که هست وچیزهایی بی فایده ، که مارامی فریبد ، تااینکه بتوان بدآن نزدیك شد .

تدمن ، نه شما ، هرکارگرکهنه کاروتواناد رکار ی غیرمشترك ازدیگران خواهد دید ، ناچاربه خود این را یادآورمی شود . این نکته برای مادیدنی است وحس کردنی نه گاویدنی . اگربه سرشت خودمالامال ازروزی که حتی خودمانعی شناسیم واندك اندك برماآشکاربی شود ، نظرمی اندا ختیم ومی دیدیم یاچه اشتهایی ، خودسرانه وبیرون ازاختیارما ، هنررابسوی خودمی طلبد یك احتیاط ناشی ازشك راهم درباره ی چیزی که روزی به یقین خواهد پیوست می دیدیم که به جای خود وجود دارد .

به عقیده ی مسلم دوست شمااین شك واحتیاط خواهد بود که روزی راه مارد ریپش پای مامی گذارد . مارانسلیم وشکست ویاس وکم جرئتی وچون راه خود رایافته ایم ازسرگردانی — حفظ می کند . همچنین جایگاه مطمئن برای ریشه دوانیدن آن درخت برومند شخصیتی به شمارخواهد رفت که روزی درباره ی میوه های آن سودهایی خواهند شمرد ، که اکنون ما واقف برآن نیستیم . زیراهنررشته ای طولانی است . ازاین طولانی تر درعالم زنده چیزی هرگزنمیشود . طولانی است ، مثل زندگی خود تنسان درروی زمین . چون اززندگی اوجدا

شده وبه زندگی اوباز می گردد . آنکه باهنرمشغول است بازندگی مشغول است پس ازآن نه تنهازندگی روشن وهمه چیزآن هویداست وهنری که زاده ی آنست به همچنین ، بلکه مثل این است که به گشودن طلسمی پرداخته درهرقدم اوراهی است که خود او ، آن رابدل پسند خود ، درپیش گرفته ومی کوشد که بیشترآن رابروفق میل خود بدارد . دمبدم فکرمیکند " راهی بسیارگریزان ولغزنده درپیش دارم . هیچکس باآن آشنانیست . چه کم ازآن جدانشوم ؟ " این صدای درونی اواست . ولواینکه به زبان نیاورد . باخود حرف می زند : " من درذوق وسلیقه خود تنهاشده ام . هرکس برخلاف میل من نشانی می دهد . من بایدازخودم بجویم ، نه اینکه ازدیگران . باکمال بی غرضی اینك مرگ فرامی رسدمن بایدتمام وقت خودرابصرف این کاربرسانم . "

همچنین می گوید : " نمی توان مثل مرده خودراتسلیم داشت . یابمانندتخته ی مرده شوخانه به دست مرده شوتااینکه مرده هابروی آن شستشو بدهند ودمینکه درخورقامت آنهانبود تخته ای برآن اضافه کنند . "

نیمایوشیج می گوید : پیش ازاین ، وخیلی پیش ازاین ها ، سالهاوماهها می گذشت — به سرعتی که گویازمان بی مهابارابتازیانه تعقیب کرده اندومابذوق وهنرتسلیم شده وسربه پیمان اوآورده بودیم . مثل اینکه هردقیقه بین ماودیگران جدائی بیشتراست وهنر ، هستی صفایافته تری رامی طلبد . اگر به جز این باشد تامل نکنید که آن برای هنراست یانیست . هستی معین ، راه معین می جوید وآنچه معین نیست ، نشان روزی است برای زوال وخرابی . دراین شکی نداشته باشید . ساعتی که می گذرد ودرخشیدن صبح رامژده می آورد باخود ماست ونیروی ماکه ازعین حیات مادی به وجودآمده ویامابه حیات مادی بازگشت می کند . درحالتی که به جلوه وزیبایی هرچیز افزوده ومداده ی حیات مارابامعنویت خود ، که ظاهرآن هنراست ، پیوندمی دهد . مثل اینکه ماسرچشمه ای بی پایان هستیم . نیروی مامی کوشد به طرف آن نهایتی که بااونیست ، ومی خواهد آنراپیدا کند . درهمین نهایت است آینده ی ما، دورازدستبرد دیگران ، این آینده یکی از خواص حرکت خودماست که باآن نهایت تماس خواهدگرفت برای نهایت دیگر . نقطه ای است که روزی مشخص می شود وچیزی به جزاین حرکت ممکن است چیزی جزروشنی ، وممکن است به جز تاریکی ، چیزی نباشد . درآن متاسفانه نه نیروی ایجادی نه ابتکاری نه شخصیتی سودمند وهمه آن سقوط . مثل اینکه جسد اسب مرده ای راازکوه به زیرغلتانیده اند وروزی می آید که بقایای استخوان اوهم به ته دره سقوط می کند ، یابه عکس بسته به این است که این حرکت تاچه اندازه منظم وبحال طبیعی انجام بگیرد . یعنی ازروی حقیقتی که مشعرشماست ، واین حقیقت خودماییم . دربین تمام حقیقت هاکه انسان نسبت به زمان معین می فهمد ، ممکن است درراه آن به سرحد اشتباهی رسیده

www.tabarestan.info تبرستان

باشد ، این حقیقتی است : مازنده ایم . دوست می داریم . می کاویم . می کوشیم که هرچیزرابروفق میل خود بسازیم واین فعالیت ، که درماده ی زندگی انسان همیشه برجاخواهد بود نشان می دهد انسان ، درساحت زندگی ، نه غلامی مطیع بل فرمانفرمایی سازگاراست . اومی تواند واسطه ی دقیق آن روشنی باآوریاشد که بی وجودآن زندگانی ازجلوه وجلای خودکاسته است ممکن است فعالیت عقلی و مادی آن جلوه هاراکه به کنه هستی راه می برد درتاریکی زحمت انزای خودنگه بدارد . ازاین قرارهترواسطه ی بیان فکروحسی نازل نمی شود که برای طبیعت زنهاموافق تریاشد ، دربسیاری از موضوعهای خود .

باوجوداین ، درتمام این احوال ، آنچه حقیقتی دارد مقدمه کارازروی " خود " است . خودی نیرو مند وحاصل ازجمله شؤن هستی . خودی که می توتند مارا "بی خود " بدارد ونشان بدهد بهارد رکجاناظهای نهفته اش رامی خندانند وکجاشمعی برباالین سحرمرموزترازهرمرموزی می سوزد . خودی که باآن می شناسیم پیش از آنکه بجوییم ومی جوییم براثرشناسائی بدون دلیل . واین خواهد بود ورواز قبول نیست . هنگامی که صفـــا یافته ایم ووجودماسرشته شده است با " خود " وباخود همه ی هستی راسرشته وهستی خاص خود رایافته ایم .

هنگامی که غریق درورياهای شگفت انگیز خودمی باشیم ، اوبه ماحکم می کند . هنگامی که درکارخود کهنه وعمیق ومتین وروان شده ایم ، هنگامی که ازروی راستی هرکارماانجام می گیرد وبه مانندمگسی هرجانشین کاروخیال کاروخیال خام ماراد رپی نکبتی نمی برد تااینکه بفراخورانصاف خوددرون پاکیزه ومرموزماراکه حاصل ازاین مقدمه ی طولانی است به میل خودمرمت بدارد . درآن هنگام مثل این است که فرمانفرمایی غیبی دربشت سرما ایستاده وبه مافرمان می دهدکه بگو . راجع به آنچه هست وراجع به آنچه می آید وهنوز نیامده ـــ وبه بساقبلا دریافته پس از آن دلیل آن راپیدا کرده ایم . زیرارمزهای دقیق کاروگفته های ماراباحقیقت وواقعیتی که درعالم وجود دارد میزان گرفته اند ودرهرحال چنان بنظرمی آید که چیزی می سوزد ودرآن که می سوزد ماراجاقی بیش نیستیم .

حتمی بدانید دوست من ، اوبه فرمان می دهد . درمیان چیزهای دروغ وتصنعی که می خواهنـد فرمان خودرامرجع بدانند هیچ کاوشی نمی تواند به آن وقع نگذارد . اوآفتاب است که روزی اززیرابربیرو ن می آید ومی شکافد تاریکی هارا . اوازهزارهامردم که برای معیشت خودبی هوده معطل اند وبه لباسی که درخور آنهانیست درآمده وهرروز رنگ خودراریاکارانه عوض می کنند "آنی " راکه خودمی شناسد به همپای خودمی برد . اوراصیقل می دارد . اورابجذبه ی هستی ای بزرگوارترمی کشاند ، که حتماطبیعت شاعری بآن نزدیک تراست

تاطبایع دیگران .

درصورتیکه خودرامطیع نباشیم هیچ چیز رامطیع نخواهیم بود وهیچ جلوه ای راچنانکه باید نمی پذیریم همچنین اگرروزی هم هنرمارواست هیچ کس به آن سرتسلیم فرودنیاورده وآن رانمی پذیرد ومابرای جهان زندگی هیچ جلوه ای رانیفزوده ایم . به عکس همینقدرکه بخودآمدیم وبرطبق هستی خاص خوددیدیم ودریافتیم که همین چشم هاوگوش هادیگرگونه ترمی بینند ومی شنوند ، می توانیم بگوییم که باماهمه چیزهست . به این معنی که ماخدمتی راانجام داده وهستی ای راباخودساخته ایم . زیراوقتی این هستی بماتعلق داشته وتنهامابوده ایـم که زیبائی های آنرامی ستوده ایم . به این ترتیب آن چیزهاکه امروز شناخته می شوند برطبق ضرورت های هستی هایی خاص بوده ودرمرحله ی نخستین عده ی کمی آنرازیبامی شناخته اند . برای ماشکی باقی نباید بماندکه وقتی می بینیم درآن مرحله‌ی نخستین به سرمیبریم ، نه فقطشادمانه می باید به کارخود باشیم ، بلکه باید رویه ی خود راتوفیقی شناخته چشم هاوگوش هاراکه کودکانه فریب می دهند دربرابرترغیب وتکذیب ، بسته داشته برای جستن ازیک فریب کودکانه ی دیگربه یاد بیاوریم مانخواهیم همه کس شدولی بدون اشتباه میتوانیم خودمان باشیم .

حتماچون مازنده ایم همه چیز درماوجود دارد وچون دردیگران هم وجود دارد درما ، که بانیروتریم ، زیباتروباجلوه ترآن راباید انتظارداشت . ازاین گذشته چون درماهست ، وبرحسب ضرورتی است که هست ، حقیقتی است ، وچون حقیقتی است بی اثر نیست . ماهم ازهنرخوداثرآن راخواهانیم ، نه چیز دیگر . نسبت به زمانی که هست ، یاخواهد آمد .

نکته ای رامایل بودم گفته باشم : این روشن است که دوست شما ازآغاز کارواوان جوانی به حمایت آن راه خودرادرپیش گرفته است . اگرتوانسته است یک قدم درپیش پای خودرابیند . آن رانباید باجهات دیگرزندگی سنجیدو نباید پنداشت که هیچ هنرمندی برای ساختن تکنیک خودنیازمندنیست ، یاهیچ تازه کاری نباید دقیقه ای ازپیشانی فرابگیرد .

این درس راماباخودمان میدهیم درعالم دقیق ترهنر ، مع الوصف خشن ترین تکنیک هابهره ی بسی خودترین کسان است . آنهابازیچه ی سلیقه ی مردم ، وچه بساسلیقه های پوسیده اند ، وبی جهت تکنیک را متهم میدارند . زیرادرآنهاهیچ حس وتمایلی باورویه ی خاص خودمیزان گرفته نشده . چون خودی سربه راه در کارنیست هیچ چیزسربه راه وجودندارد . ولی من بیش ازاین دراین موضوع حرف نمیزنم .

درعالم هنر ، که وقت همیشه حکمفرمااست ، بخودنبودن پرآزارترین بی دقتی هااست . هنگامی که

www.tabarestan.info
تبرستان

از شخصیت ویرومندی بیشتر، صحبت به میان است پیش ازهمه کس وهمه چیزباید بتوانیم به نیرومندی خود اطمینان داشته باشیم واین تصوری از روی حماقت نباشد . دراین مورد اگرشماچیزی فهمیدید که دیگران نفهمیدند یقین بدانید کسی نیست که شمارابفهمد .

درشمانیروی است که ممکن است خود شما هم به آن پی نبرده باشید . حاصل زندگی شماودیگران این فهم رساوبرومند است که اکنون درشماجمع آمده ، وروانیست آن رادرمعرض عیب جویی مردم قراردهید ، چون خودتان آزموده اید آرزوی خودتان راوواقف ترید به خودتان تادیگران . مثل این که ازماهیتی عصاره ای بدست آورده ، اما دوباره آن رامخلوط می دارید . این کارجزدشمنی باوقت نیست . ازخاصیت انداختن وعقیم ساختن است . به جای این کارهمان اطمینان به خود ضروری تراست .

باکمال اطمینان خودرادرمورد آزمایش بیشترقراردهید . درراهی که به پیش دارید . استقبال کنید آنچه راکه به ذوق شماوارد است . هریك ازآن نام آوران ، که ازآنهااسم می برند ، شمابیدومردم نمی فهمندونمی توانندبفهمند . درشماشکسپیرهاودانته ها ، وهرکدام راکه بخواهید وبپسندید ، وجوددارد . ویا مزیت های دوره ی خودشما . مثل اینکه درشماهمه ی آن ناموران پابه رکاب ایستاده اند که چه وقت شمافرمان می دهید :آهای بتازید . بخودتان بگویید بجز این نیست . این شدنی است . من ازپی شدنی می روم وحقیقتا اگرشدنی نبود چراشمابااین نیروی شگفت وحرص وطلب تمام برانگیخته شده اید ؟

درحالتی که مغلوج هاوکورهاد راطراف شمادست به زمین می مالندکه چاله ای رابرای مردن خودپیدا کنند . یامردمان سست ولاابالی که زودازکاری خسته می شوندومثل شیطان بدنبال هوس می چرخند ، این حرص طلب شمارانارواميدانند . پس ازهمه کس وهمه چیز چشم پوشیده بکارخودمشغول باشید . به طوری که گویاآن شدنی است که شمارامی برد .

این عقیده راپیشینیان خیلی جلوتروبمراتب منظم ترازمن ودیگران درشیوه ی ساختن هستی خود گفته اند . من ازآن هستی عمیق ترحرف نمی زنم ، همچنین نمی گویم خوشوقت کسی که هنرش واسطه ی بیان آن هستی است . معهذا اختلافی نیست . هنرباهستی بی سبك ومبرانشده آشتی ندارد . من آن را برای زمان خودمان می سنجم ولی نه آن کسم که بخواهم کشفی رابنمایم ، بلکه می خواهم دوستی ازآن خود را شاید ، سودمند باشم . مطمئن باشید هرکس باآن شدنی میرود ویك دلیل رابیشترنمی شناسد ، وآن خود اوست . رموزش جداوپوشیده ازچشم مردم پوشیده تربچشم خود شماتاچه رسد بدیگران . ولی چون شماسازنده هستید ،

همه ی اطمینان هاهست ، آنچه راکه ذوق شمابرآن صحه می گذارد سرتوفیق مرموزی است . برطبق دقت ونه می که درآن اندیشیده اید انجام بدهید ولوبرخلاف هرگونه مقررات نووکهنه ، بدون کاوش درروز این فعالیت بسار آور ، وبازتکرارمی کنم بدون کاوش .

کاوش دراین ممکن است زیان عیب جویان رابه طرف شمابازکند ــ حتی مگسی اززیردست شمابسر خاسته دستوربدهد ــ وچون دراینمورد فکرکمترپیدامی کند تاحس ، حساسیت خود رابپاس فکری تازه ببازید وبرای ممکن نباشدکه بدانید تاچه اندازه حرف عیب جویان راقبول کنید . به این واسطه آنچه راکه روزی برای شما مزیتی خواهدبود ، متاسفانه امروزبایك بی قیدی ازدست داده باشید ،

بلکه اید این کاوش رادیگران داشته باشند . زیرااین مربوط به هنرشمانیست ، بلکه هنر شما زاییده ی آن است ، وهرچیزکه بزندگی تعلق دارد وبه آن بایددرشناختن زندگی درونی شمااهمیت گذاشت ، حتی یك سفرمختصروچندساعت شب ، منزل درجواردهکده ای ودریایی خاموش . شبی که تاصبح شمادرزیردرخت ها به آتش قلبه ی خودنگاه می کردید وهمراهان راخواب ربوده بود .

چه گیرودارهایی پنهانی بین شماودقایق زندگی شماست که شماجزبه قسمتی ازآن واقف نیستید .چه خواستن هاونخواستن هاکه ظاهرآن رامی دیدید . چه نزدیکی هاوچه دوری هاکه دست بکارساختن شمازده بودند مثل اینکه درشب تاریکی انجامی گرفت وشماعادتی راادامه می دادید .

شماازهمه ی اینها ودرآن تاریکی ها بوجودآمدید . هزارشدنی شدتااین که شمابشوید وحاصل اینکه توانستید قطعه شعری دلچسب بسرایید حتی درآغاز جوانی . زیراهرجند شعرکل کاراست ، آنچه راکه دردرون ما نکرده است .

کار، شعررامی سازد وبس کارروزندگی هرسه راواطمینان که بخود لازم است داشتن همه رابرومند میدارد بعقیده دوست شمااطمینانی راکه به جمع می توان داشت ، درمقام آفرینش هنر، ازاین راه میتوان معنی داد ، نه راه دیگر ، یعنی خودرابایدبجای دیگران نشانیدوازآن معنی جمع کرفت ، دلیل آن هنرخود شمااست .

دراین هنگام باکمال وضوح می بینید قطعه شعری که به دست شماساخته وپرداخته آمده است ــ با وجود همه تصحیحات بعدی وگاهی بی آن ــ درنهایت آسانی بوده . درحالتی که دیگران عاجزبوده اند ازساختن مثل آن عاجزترازاین هنگامی که نمی توانند خودرا بادرون آن چیزها که شمامی باید پیوستگی و

www.tabarestan.info تبرستان

آشنایی داده به نگه آن هارسیده باشند ، وبه همین جهت آن رابی اثرومبهم وجه بسابی معنی می‌یابند .

درواقع آنچه راکه ممکن بود دیگران به شمابدهند ، درمعرض بسیارپنهان که نمی توانند بجزئیات آن راه یابند ، به دست همانها ، به شماداده شده ، ولی اینکه اکنون شماهستید آنهانیستند ونمی توانند باشند . حتما برای شما ، دوست من ، همه چیز عوض شده ورنگ ازهستی شماگرفته وبرای آنهابعکس .

سراین پیشرفت دراین نیست که گونه منصفانه مارامرمت کرده اند واگرروزی به مطلوبی رسیده ایم بسا یاد داده است که باچه وسیله پاهای خود رابمانند پاهای اوبد اریم . یاازروی صمیمیت نابکاری به تشویق ماپرداخته اینك آن چیزهاراکه ازراه فروختن هنرهای خودجسته ایم ازدست گذاده یازبان آفرین گوی آنهاگرفته ایم .

سراین پیشرفت دراین است که چگونه مارابرانگیخته اند خود راباوسعتی که بیرون ازماوجود دارد برابر داشته ایم . پس ازآن هوشمندانه وبرحسب ضرورتی ، از راه دقیق آن گرفته ودرآن دخالت کرده ایم . بی آنکه به زبان بیاوریم ، این کارآرام وبه حال طبیعی خود بوده است ، مثل آسیابی که باوسایل لازم خودمنظما کـــارکنـــد .

میل داشتم دوست من این حرفهابه رییش شمابماند ، ازطرف دوستی که به اوعقیده دارید واکنون بـــه رویه ای که اودرکارخود دارد پی می برید ، ولواینکه امروز موافقت نداشته باشید ، اویقین دارد درموقعی محرك وبارآورد راین حضور فکرمی کنید .

آنچه راکه مردم نمی توانند بفهمند ، بطوریکه چه بسابی معنی یابند ، چطورمی توانید مرمت کنید . آیا دانش عمومی ، واینقدرعادی وخشك درهنرواستتیك ، کافی ست؟ آیابرطبق این دانش ماشین وارمی توان در کارموضوع هنریه استحال پرداخت ومانند سرمایه داران قوای کارگران دراین رشته رابرای محصول بیشترودلچسب تربه رنج درآورد؟ بااعتراف باید کرد که هنرازاین دقیق تراست ، هنگامی که ازآفریدن آن صحبت به میان است چیزی که به دست همه ساخته می شود ، شعرنیست بلکه معجونی است که بیشتراوقات تهوع می انگیزد وخاطر را مشوب کرده ودردسرمی آورد ، درصورتیکه هرگاه چیزی ازهمه به وجود بیاید ، وازروی همه ساخته شود شعراست . لازم نیست ، هرکس آنرابفهمد وقتی که برای همه کس گفته نشده است لازم نیست ، کودك واریه هرکس باسمابت والتماس عجیبی نمیمانید وکوشید که قبول کنند آن شعربه حد زیبایی خود رسیده است .

خواه بخواهند خواه نخواهند خواه طبعاشاد باشند ، وخواه دانشی دراین رشته اندوخته وشعری گفتـــه سومین دیکروقت برای برتری ازراه دیگربرای آنهابافی نمانده ــ خود راردیف شاعران انداخته باشند . هرکس

ساخته ی زندگی خود اوست . فکرمن وشمااوراعوض نخواهد کرد . اگرزندگی آن هاراعوض نکند همچنین اگر زندگی آن هارابرای شناسایی شعرنساخته باشد ، شعرآن هارانخواهد ساخت . این گونه شعر ، که برحسب ضرورت های رقتناك وجلوه های کوناگون زندگی ــ که مرضی یانمونه ی است ــ به وجود آمده ، بسوی وسعت ورموزی که ازآن جدا شده است می رود واسطه ی بین حال وآینده است وفهم وواقیعت آن برای خود شاعرا ن فقط دانستنی هایی باآن خواهد بود که به توسط دوستان شعر ، وبه بساد ست فروش هاکه شعرمی فروشند ، وصف میشود .

همچنین است حال ومقام شاعران درنظرمردم . تفاوت دقیقی راکه بین "دانستن" وفهمیدن" وجود دارد ازنظردورنگیرید . پس ازآن هرگونه سنجشی آسان خواهد بود . زیرابرای فهمیدن "باید ساخته شد" درصورتیکه برای دانستن " کم وبیش نزدیکی بچیزی کفایت میکند " .

گمان می برم مطالب لازم رادراین خصوص گفته ام واگربیفزایم ، وفرصتی باشد ، چیزی به جز این نخواهد بود . زیرادوست شماچیزی به جزاین نمی داند . . .

این است آنچه ازمن خواستید تادرباره ی آن مقدمه ی زیبانویسم . چون چیزی درنظرنداشتم وار بود برای من جداندن ازکار ، وبیش ازاین بطول می انجامید ، به چندنکته درآن مقدمه که بم تربود روشن شده باشد ، پرداختم .

خوشوقت خواهم بود که قطعه شعرراخودتان درروزنامه اصلاح یاتجدید کنید تااین که نادلچسب ترازاین که هست دربرابرذوق مردم قرارنگرفته از تحیرمردم درباره ی چیزی که تحیرند ارد ، دوست شمااسباب کیف ولذت بیشتری برای خود فراهم آورده باشد .

آنکه منتظراست روزی شمارابیش ازخود درنظرمردم ، ناستوده ببیند .

تهران ۲۲خرداد ۱۳۲۲

www.tabarestan.info تبرستان

نیمـــــایوشیـج

مرغ آمین

مرغ آمین دردآلودی ست کاواره بمانده
رفته تاآنسوی این بیدادخانه
بازگشته رغبتش دیگرزرنجوری، نه سوی آب ودانه .
نوبت روزگنایش را
دربی چاره بمانده .

می شناسدآن نهان بین نهانان (گوش پنهان جهان دردمندما)
جوردیده مردمان را .
باصدای هردم آمین گفتنش وآن آشنابرورد ،
می دهد پیوند شان درهم

می کند ازیأس خسران بارانان کم
می نهد نزدیك باهم ، آرزوهای نهان را

بسته درراه گلویش او
داستان مردمش را
رشته دررشته کشیده (فارغ ازهرتیب کاورابرزبان گیرند)
برسرمنقاردارد رشته ی سردرگمش را .
اونشان ازروزبیدارظفرمندی ست
بانهان تنگنای زندگانی دست دارد .
ازعروق زخمدارابن غبارآلوده ره تصویربگرفته
ازدرون استخانه های رنجوران
درنیانگاهی چنین دلتنك ، می آید نمایان
وندرآشوب نگاهش خیره براین زندگانی
که ندارد لحظه یی ازآن رهایی
می دهد پوشیده ، خودرابرفرازبام مردم آشنایی .

رنگ می بندد
شکل می گیرد
گرم می خندد
بالهای پهن خودرابرسردیوارشان می گستراند .
چون نشان ازآتشی دردودخاکستر
می دهد ازروی فهم رمزدردخلق
بازبان رمزدردخود تکان درسر
وزپی آنکه بگیرد ناله های ناله پرداز ان ره درگوش

www.tabarestan.info تبرستان

ازکسان احوال می جوید .

چه گذشته ست وبه نگذشته ست

سرگذشته های خود راهرکه باآن محرم هشیارمی‌گوید .

داستان ازدردمی رانندمردم

درخیال استجابت های روزانی مرغ آمین رابدان نامی که اوراهست می خوانندمردم

زیرباران نواهایی‌که می گویند :

ــ " بادرنج ناروای خلق راپایان "

(وبه رنج ناروای خلق هرلحظه می افزاید .)

بانگ برمی دارد :

ــ "آمین ! "

بادپایان رنج های خلق راباجانشان درکین

وزجابکسیخته شالوده های خلق افسای

وبه نام رستگاری دست اندرکار

وجهان سرگرم ازحرفش درافسوس فریبش . "

خلق می گویند :

ــ " آمین ! "

درشبی اینگون یابیدادش آیین .

رستگاری بخش ــ ای مرغ شباهنگام ــ مارا

وبه مابنمای راه مابسوی عافیتگاهی

هرکه راــ ای آشناپرور ــ ببخشابهره ازروزی که می جوید .

ــ " وستگاری روی خواهدکرد

وشب تیره ، بدل باصبح روشن گشت خواهد . "مرغ می گوید .

خلق می گویند :

ــ " اماآن جهانخواره

(آدمی رادشمن دیرین) جهان راخوردیکسر. "

مرغ می گوید :

ــ " دردل اوآرزوی اومحالش باد . "

خلق می گویند :

ــ"اماکینه های جنگ اینان دربی مقصود

همچنان هرلحظه می کوبد به طبلش . "

مرغ میگوید :

ــ " زوالش باد !

باد بامرگش پسین درمان

ناخوشی آدمی خواری .

وزپس روزان عزت بارشان

بادبانتگ همین روزان نگونساری ! "

خلق می گویند :

ــ " اماناد رستی گرگذارد

ایمنی گرجزخیال زندگی کردن

موجبی ازمانخواهدودلیلی برندارد .

ورنیاید ریخته های کج دیوارشان

برسرمابازندانی

واسیری رابود پایان

ورسدمخلوق بی سامان بدسامانی ."

مرغ می گوید :

ــ " جداشدنادرستی . "

خلق می گویند :

www.tabarestan.info
تبرستان

ــ " باشد تاجد اگردد . "

مرغ می گوید :

ــ " رهاشد بندش ازهربند ، زنجیری که برپابود . "

خلق می گویند :

ــ " باشد تارهاگردد . "

مرغ می گوید :

ــ " به سامان بازآید خلق بی سامان

وبیابان شب هولی

که خیال روشنی می برد باغارت

وره مقصود درآن بود گم ، آمد سوی پایان

ودرون تیرگی ها ، تنگنای خانه های ماد رآن ویلان ،

این زمان باچشمه های روشنایی درگشوده است

وگریزانند گمراهان ، کج اندازان ،

درره کامد خود آنان راکنون پی گیر .

وخراب وجوع ، آنان رازجابرده ست

ویلای جوع آنان راجابجاخورده ست .

این زمان مانند زندان هایشان ویران

باغشان رادرشکسته .

وچون شمعی درتك کوری

کورموذی چشمشان درکاسه ی سرازپریشانی .

هرتنی زانان

ازتحیربرسکوی درنشسته .

وسرود مرگ آنان راتکاپوهایشان (بی سود) اینك می کند درگوش . "

خلق می گویند :

ــ " باد اباغشان رادرشکسته تر

هرتنی زآنان ، جدا ازخانمانش ، برسکوی در ، نشسته تر ،

وزسرود مرگ آنان ، باد

بیشتربرطاق ایوان هایشان قندیل هاخاموش . "

ــ " باد ! " یك صدا ازدورمی گوید

وصدایی ازره نزدیك ،

اندرانبوه صداهای به سوی ره دویده :

ــ " این ، سزای سازگارا شان

ازپس دوران عشرت بار ایشان . "

مرغ می گوید :

ــ " این چنین ویرانگیشان ، باد همخانه

باچنان آبادشان ازروی بیدادی . "

ــ " بادشان ! " (سرمی دهد شوریده خاطر ، خلق آوا)

ــ " بادآمین !

وزیان آنکه بادرد کسان پیوند دارد بادگویا ! " ــ " بادآمین !

وهرآن اندیشه ، درمامردگی آموز ، ویران ! "

ــ " آمین ! آمین ! "

وخراب آید درآوارغریو لعنت بیدارمحرومان

هرخیال کج که خلق خسته راباآن نخواهانیست .

ودرزندان وزخم تازیانه های آنان میکند فریاد : " اینك درد واینك زخم . "

(گرنه محرومی کجیشان راستاید

ورنه محرومی بخواه ازبیم زجروحبس آنان آید)

ــ " آمین ! "

درحساب دستمزد آن زمانی که بحق گویان

www.tabarestan.info
تبرستان

بسته لب بودند

وبدان مقبول

ونکویان درتعب بودند . "

ـ " آمین ! "

درحساب روزگارانی

کزبرزه ، زیرکان وپیشبینان رابه لبخند تمسخر ورمی کردند

وبه پاس خدمت وسود ایشان تاریك

چشمه های روشنائی کورمی کردند ."

ـ "آمین ! "

ـ " باکجی آورده های آن بداندیشان

که ند جزخواب جهانگیری ازآن می زاد

ـ " آمین ! "

ـ " باکجی آورده هاشان شوم

که ازآن خاموش می آمدچراغ خلق . "

ـ "آمین ! "

ـ " باکجی آورده هاشان زشت

که ازآن پردیزکاری بودمرده

وازآن رحم آوری واخورده . "

ـ " آمین ! "

ـ " این به کیفرباد

باکجی آورده هاشان ننك

که ازآن ایمان به حق سوداگران رابود راهی نو ، گشاده دربی سود اوزآنان ، چون برسریر سپید سنه ی مرداب

از مانقش برجا . "

ـ " آمین ! آمین ! "

وبه واریز طنین همدم آمین گفتن مردم

(چون صدای رودی ازجاکنده ، اندرصفحه ی مرداب آنکه کم .)

مرغ آمین کوی

دورمی گردد

ازفراز بام

درپسیط خطه ی آرام ، می خواند خروس ازدور

می شکافد جرم دیوارمحرکاه ها

وز برآن سردرودند وخاموش

هرچه ، بارنك تجلی ، رنك درپیکرمی افزاید

می گریزد شب

صبح می آید .

www.tabarestan.info
تبرستان

نیمـــــایوشیـــج

آی آدم ها

آی آدمها ، که بر ساحل نشسته شادومستانید ،
یکفرد رآب دارد می سپارد جان .
یکفرد ارد که دست وپای دائم می زند
روی این دریای تندوتیرد وسنگین که میدانید ،
آنزمان که مست هستند
ازخیال دست یابیدن بدشمن ،
آنزمان که پیش خود بیهوده پندارید
که گرفتستید دست ناتوان را ،
ناتوانائی بهتر راپدید آرید ،
آنزمان که تنگ میبندید

www.tabarestan.info
تبرستان

برکمرهاتان کمربند ...
درچه هنگامی بگویم ؟
یکفرد رآب دارد میکند بیهوده جان ، قربان .
آی آدمها که بر ساحل بساط دلگذارید ،
نان بسفره جامه تان برتن ،
یکفرد رآب میخواهد دمارا
موج سنگین رابدست خسته میکوبد ،
بازمیدارد دهان باچشم ازوحشت دریده
سایه هاتان رازراه دوردیده ،
آبرابلعیده درگودکبود وسرزمان بیتابیش افزون .
میکند زین آبهابیرون
گاه سر، گه پا ،
آی آدمها !
ازراه مرگ این کهنه جهانراباز میپاید ،
میزند فریاد وامید کمک دارد .
آی آدمها که روی ساحل آرام درکارتماشائید !
موج میکوبد بروی ساحل خاموش ،
پخش میگردد چنان مستی بجای افتاده . بس مدهوش
میرود ، نعره زنان این بانگ بازازدورمیآید ،
آی آدمها !
وصدای بادهردم دلگزارتر ،
درصدای بادبانگ اورهاتر ،
ازمیان آبهای دورونزدیک
باز درگوش این نداها
آی آدمها !

نیما یوشیج

مهتاب

می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب
نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک،
غم این خفته چند ،
خواب در چشم ترم می شکند .

نگران ، با من استاده سحر
صبح ، می خواهد ازمن .
کز مبارک دم او، آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر
در حکر، خاری لیکن

ازره این سفرم می شکند .
نازك آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم
وبه جان دادمش آب
ای دریغا ! به برم می شکند .

دستهامی سایم ،
تا دری بگشایم .
برهیچ می پایم ،
که به در کس آید .
در ودیوار بهم ریخته شان
بر سرم می شکند .

می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب
مانده پای آبله ازراه دراز
بردم دهکده مرد تنها
گولبارش بردوش
دست اوبرد، می گوید بامن :
" غم این خفته چند
خواب درچشم ترم می شکند . "

www.tabarestan.info
تبرستان

فروغ فرخـزاد

نیمای فروغ

نیمابرای من آغازی بود . میدانید نیما شاعری بود که من در شعرش برای اولین بار یك فضای فکری دیدم ویکجور کمال انسانی ، مثل حافظ . من که خواننده بودم حس کردم که بایك آدم طرف هستم ، نه یك مشت احساسات سطحی وحرفهای مبتذل روزانه . عاملی که مسائل راحل وتفسیر میکرد ، دیدوحسی برتر از حالات معمولی ونیازهای کوچك . سادگی اومراشگفت زده میکرد . بخصوص وقتی که در پشت این سادگی ناگهان باتمام پیچیدگی هاوپرسش های تاریك زندگی برخورد میکردم . مثل ستاره که آدم راستوجه آسمان میکنـــد . در سادگی اوسادگی خودم راکشف کردم ... بگذریم ... ولی بیشترین اثری که نیما در من گذاشت در جهت زبان وفرمهای شعریش بود .من نمیتوانم بگویم چطورود رچه زمینه ای تحت تأثیر نیماهستم . ویانیستم .دقت در این مورد کار دیگران است . ولی میتوانم بگویم که مطمئناً ازلحاظ فرم های شعری وزبان از دریافت های اوست که دارم استفاده میکنم ، ولی ازجهت دیگر، یعنی داشتن فضای فکری خاص وآنچه که درواقع جان شعراست میتوانم بگویم ازاوبادگرفتم که چطور نگاه کنم ، یعنی اووسعت یك نگاه رابرای من ترسیم کرد . من میخواهم ایـن

وسعت راداشته باشم . اوحدی به من داد که یك حد انسانی است . من میخواهم به این حد برسم . ریشه یك چیزاست فقط آنچه که میرود متفاوت است ، چون آدمهامتفاوت هستند . من به علت خصوصیات روحی واخلاقی خودم ــ ومثلاً خصوصیت زن بودنم ــ طبیعتاً مسایل رابه شکل دیگری می بینم . من میخواهم نگاه اوراداشته باشم ، اما درپنجره خودم نشسته باشم . وفکرمیکنم تفاوت از همینجا بوجود میآید . من هیچوقت مقلد نبوده ام . بهرحال نیمابرای من مرحله ای بود اززندگی شعری . اگر شعرمن تغییری کرده ــ تغییرکه نه ــ یعنی چیزی شده که از آنجاتازه میشود شروع کرد ، بدون شك ازهمین مرحله وهمین آشنائی است . نیماچشم مراباز کرد وگفت ببین . اما دیدن راخودم یادگرفتم ....

www.tabarestan.info
تبرستان

نیمـــــایوشیـــج

پادشاه فتح

درتمام طول شب ،
کاین سیاه سالخورده انبوه دندان هاش می ریزد ،
وزدرون تیرگی های مزور ،
سایه های قبره‌ای مردگان وخانه های زندگان درهم می آمیزد ،
وآن جهان افسا ، نهفته درفسون خود ،
ازپی خواب درون تو ،
می دهد تحویل ازگوش توخواب توبد چشم تو ،
پادشاه فتح برتختش لمیده ست .
بس شب دوشین براوسنگین وبزم آشوب بگذشته ،
لحظه ای چند استراحت را ،

مست برجاآرمیده ست .

لیک چون دربیکر خاکستری آتش
چشم می بندد به خواب نقشه هادلکش ،
واوست دراندیشه ی ورود رازش غرق .

اززمانی کزدد یوارهاغرتوت
(که به زیرسایه ی آن رقص حیرانی غلامان راست)
روی پارد پا شنه هاشان ،
پای خامش بر ورد می گذارند ،
تامباد اخواب خوش کردد
ازجهانخواری ، درین هنگامه ، بشکسته
ونهاد تیرگی ، زیورگرفته ازنهاد او ،
برسریرحکمرانی ، چون خیال مرگ ، بنشسته ،
وزنهفت رخنه های خانه هاشان ، وای شان اززورشادیشان
بردل رنجورمردم تازیانه ست ،
وخیال هرطرف اوج بهانه ست
تازمان کا ای طنازخروس خانه ی همسایه ام مسکین ،
می شکافد خانه های رخنه های هرنهفت قیل وقالی را
وزنهان ره ، پاسبانان شب دیرین ،
سوت شب را ، چون نفیرکارفرمایان ،
درعروق رفته ازخون شب دیرین می اندازند .
یابه آرامی گرفته جا ،
شکل تابوتی ، به روی دوش های لاغرو عریان ،

www.tabarestan.info
تبرستان

ازبراین خاك اندوه غبارآلود .
یاصدای وای خیل خستگان می آمد ازدور
نغمه های هول رادرگوش شب گردان ،
وزپی آنکه مبادا ازل نثاری ،
باغ درمی بندد دیوار .

درهمه این لحظه های ازسر هم رفته ی ویران ،
(ازبن ویرانه اش امیدهای ماندگان مدفون ،
وزبرآن بزم های سرکشان برپا)
باتکاپوی خیالش گرم درد ورسینه اش برپاست غوغاها ،
زآمد ورفت هزاران دست درکاروان .
می گشاید چشم ،
چشم دیگرروزگاری ست .
لب می انگیزد به خندیدن ،
بادهان خنده ی اوانفجاری ست .

زانفجارخنده ی امیدزایش ،
سرد می آید (چنان چون ناروا امید بدجویان)
هربد انگیز انفجاری که ازآن طفلان دراندیشه ند
گرم می آید اجاق سرد .

اندراین گرمی وسردی ، عمرشب کوتاه ،
(آنچنان کز چشمه ی خورشید)
آمدگانی هراسان اند

رفتگانی باز می گردند .
دردمان لحظه که رد بروزی سیل دشمنان بسته ،
وگشاد سیلشان ، چون جوی کوری ،
بانهاد ظلمت رود رگریزازصبح ،
دردرون ظلمت مقبره ورمی تازد .
وصداهای غلاده های گردنهای محرومان
(چون صدای پرواز پاهاشان به زنجیر)
رقص لغزان شکستن رامی آغازد .
اوست بااندیشه اش بسته ،
وندرآرام سرای شهرتوتمیرخود پویا ،
ازنگاه زیرچشم خود ،
باتواین حرف ، دگردرلحظه می گوید :
" بیهده خواب پریشان طفل ره رامی کند بیدار ،
" وزنگاه ناشکیبایش
" می فزاید بردرازی راه
" من که دراین داستان نقطه گذارنازك اندیشم ،
" فاصله های خطوط سربهم آورده ی آن را
" خوب ازهم می دهم تشخیص . می دانم
" که گه گامین خام راخسته ست دل دراین شب تاریك ،
" یاگه امین پای می ارزد به روی جاده ی باریك

" همچوخارش ، گزرد پیکر ، بروں آور
" ازره گوش خود ، ای معصوم من !
" هرخبرراکه شنیدی وحشت افزای

www.tabarestan.info
تبرستان

" باهوای گرم استاده نه آن روزبارانی ست .
" چون می اندیشد هدف را مرد صیاد ،
" خامشی می آورد در کار .
" همچنین درگیر آتش ازنهفت آنگه زبان در نه له آراید .

" برعبث خاطرمیازار .
" باش در راه چنین خاطرنگهدار .
" نیست کار کاوانبرجای نگذارد .
" گرچه دشمن صد در او تفهید هادارد .
" زندگانی نیست میدانی
" جزبرای آزمایش هاکه می باشد .
" گرخطایی رفت ، نوبت باصوابی دارد از نبال
" مایه ی دیگرخطاناکردن مرد
" هست ازراه خطاناکردن مرد .
وان بکارآمد که اودرکار ،
" می کند روزی خطاناچار .

" نکته این ست وبه ماگفتند . وین نکته نمیدانند
" آن بخیلان ، تعزیت پایان ،
" صحنه ی تشویش شب رادوزخ آرایان .
" وبه مسمارصدای هیچ نیروئی
" گوش نگشاید ازآنان لیک .
" بی پی وین برنده دیوارید جویان ،
" روی درسوی خرابی ست

" برهمرآن اندازه کاو برحجم افزاید .
" وبه بالاتر، زروی خردی ، بگراید ،
" گشته باروی خرابش بیشترنزدیک ،
" وین نمی دانند آنان ، آن گروه زنده در گور
" چون معماشان به پیش چشم هرآسان ،
" کاندراین پیچیده رد لغزان ،
" سازگاری کردن دشمن ،
" همچنان ناسازگاری هاکه اودارد ، تشنج های مرگ اوست
" وبه مسمارصدای هیچ نیرویی
" گوش نگشایند ونگشوده اند . لکن . . . "

پادشاه فتح درآندم که برتختش لمیده ست ،
بربدوخوب تودارد دست .
ازدرون پرده می بیند ،
آنچه بااندیشه های مانیاید راست ،
یاندارد جای دراندیشه های ناتوان ما ،
وزبرون پرده می یابد
نیروی بیداری بی راپای بگرفته ،
که ازآن خواب فلاکت زای روزان پریشانی هلاک است .
درتمام طول شب
که درآن ساعت شماری هازمان راست.
به تاریکی درون جادو تصویرهای برغلط درچشم می بندد ،
وزدرون حبس کاهش تیره وتاریک ،
صبح دلکش راخروس ترانه می خواند .

www.tabarestan.info
تبرستان

وین خبر در این سرای ریخته هرنیدش ازینش زهرگوشه ،
می دهد گوش نشان راهرزمان توشه .
وبه هم نومید می گویند :

پادشاه فتح مرده ست .
تن بخواری سرد اورانماید .
استخوان در زیرپوست ،
نقشه ی مرگ تنش رامی گشاید .
اوست زنده . زندگی بااوست .
زاوست ، گرآغاز میگیرد دردجهان ما ، رستگاری
هم ازو، پایان بیابدگرزمان های اسارت .
اوبهاردلگشای روزهایی هست دیگرگون ،
ازبهارجانفزای روزهایی خالی ازاقسون .
درچنین وحشت نماپائیز
کارغوان ازبیم هرگز گل نیاوردن ،
درفراق رفته ی امید هایش خسته می ماند ،
می شکافد اوبهارخنده ی امیدرازامید ،
واندروگل می دواند .

اوکنایش راقطاروزهای تازه می بندد .
این شبان کوربا ران را ،
که زدل هانورخورده
روشنانش رازبس انگشتکی کوین دهان کوبرده
بگذرانیده زپیش چشم نازک بین ،

دیده بانی می کند باهرنگاه ازگوشه اش پنهان ،
برهمه اینها که می بیند .
وزهمه اینهاکه می بیند ،
پوسخند باوقارش پرتمسخر می دود لرزان به زیر لب
زین خبرها ، آمده ازکاستن هایی که دارد شب ،
بردهان کارسازانش که می گویند :

پادشاه فتح مرده ست .
خنده اش برلب ،
آرزوی خسته اش دردل ،
چون گل بی آب کافسرده ست .
می گشاید تلخ .
شادمی ماند
درگشادسایه ی اندوه این دیوار
مست ازدلشادی یمیر ،
خاطرش آزاد می ماند .

درتمام طول شب . آری .
کزشکاف تیرگی های به جامانده گریزان اند
سرگران کارآوران شب ،
وزدل محراب قندیل فسرده می شود خاموش
وین خبر چون مرده خونی کزعروق مرده بگشاید ،
می دمد در عرق های ناتوان ناتوانان ،
وبه ره آبستن هولی ست بیهوده ،

www.tabarestan.info
تبرستان

وآن جهان افسا نهفته درفسون خود ،
ازپی خواب درون تو
می دهد تحویل از کوش تو خواب توبه چشم تو ،
وزره چشمان به خون تسو .

غرورد بن ۱۳۲۶

www.tabarestan.info
تبرستان

جلال آل احمد

مشکل نیما

مشکل نیمابوشیج دربدعتی است که آورده ... بدعتی که درشعرآورده . مشکلی دروزن وشکل شعرومشکل دیگری درمعنا ــ درمفهوم آن . وتنهایکی ازاین دوکافی بوده است که دادکهنه پرستی رابرآورد نیماصرفنظر ازآنچه که درآغاز جوانی سروده است وگاهی شکلا ومعناوگاهی تنها شکلا اثری ازقدمادرآن دیده میشود اشعاردوره ی اخیراو بوضوح سازی جداگانه می نوازد . وزن دیگری دارد ، شکل وصورت دیگری دارد وحتی دراغلب موارد زبان دیگری . بخصوص اگردرنظربیاوریم که نیامیان مردمی میزید که اگر همه نیز شاعر نباشند دست کم همه مدعی شعرشناسی اند بدعت اوبدعتی بس بزرگ مینماید . مردمی که چه شاعرباشند وچه نباشند باشعربیش ازهرچیز سروکاردارند وهریك بفراخوروسعت مجال زندگی روحانی خویش باشیخ سوری یا ماده تاریخ ، باالفیه ، با "بوده است خری که دم نبودش" باشیخ سعدی باحافظ ، بانوحه ومثنوی بادوبیتی های محلی وشاهنامه آشنائی هائی دارند . این مردم یعنی ماکه جزدرمحیط بده وبستان بازارهاوتیمچه ها اگرسخنرانی می کنیم ، اگر مقاله ای می نویسیم ، اگر مجلس سماع عرفارادرمی آوریم اگرمجلس وعظی است

آئروضه خوانی خانواده هااست ، اگرکلاس درس است ، اگربرادیو گوش میدهیم واگرد رمحفل ادبااست واگرهر جای دیگر ، بهرصورت شعری درمیان داریم . شعرچاشنی نوشته وگفتارمان است .موضوع سخن است . وسیله ی مدح وثناودریوزگی است . آنراازحفظ می کنیم . ازراهش نان می خوریم . بآن مثل میزنیم . سرنوشت خودرادرآن می بینیم ... درمیان چنین مائی که بیش ازهرچیز گوش به شعرقدماداریم و بحورعروضی اندك اندك همچون نقشی که برسنگ ، برذهنمان نشسته است پیداست که کارنیمابدعتی بس بزرگ تلقی خواهد شد . نیمائی که شاعرزمانه ی ماست وچه دربحورعروضی وچه بیرون ازآنهامیخواهد شعرخود رابگوید .

از ۱۳۱۸ ببعد که مجله موسیقی بدست مارسیده است نیما گذشته از اشعارعروضی خود اشعاری هم داردغیر عروضی که درآنها عروض وقافیه رانه بصورتی کینه توزانه بکناری نهاده ودرنشاندادن اینکه باچنین تجددی قیدی را ازدست وپای شعردورده ی ماباز کرده است موفق نیز بوده . اماهم دراشعارعروضی اوهم درغیرعروضی ها این نکته بچشم میخورد که شاعری درتکاپواست . درجستجوی زیبائی است . دربی بیان تازه ای ازحیات دوران ماست . واین نکته اساس مطلب است .

مسلم است که یکروز بحورعروضی ووزنهای مختلف غزل وحماسه وسیله ای برای بیان مفاهیم شعری و ظرف بیانی برای آنهابوده است . امافقط وسیله ای بوده . هرگز چنین که امروز تلقی می شود عروض وقافیه خدای شعررابزنجیردرنیاورده بوده است . عروض که درروزگاران پیش وبرای حافظ وسعدی وخیام تنهایك منطق کلام موزون بوده است ، منطق شعری بوده است اکنون مایه ی شعری بحساب آمده . وهرشعری که خالی ازآن باشد مردوداست وخون سراینده اش بهدر . تابجائی که درسی ازاشعارزمان ماچیزی جز بحروقافیه ووزن بچشم نمی خورد . درویرگر ودیواری است که درون آن پراز هیچ است . پرازبیمایگی است . واصلا چراشعراست؟ آیابرای اینکه قافیه دارد؟ که نثرگلستان بیش از یك شعرانباشته از سجع‌وقافیه است . آیابرای اینکه درتالسب افاعیل عروضی معینی ریخته شده است؟ پس شعرهجائی پیش از تدوین عروض چکاره است ؟ این مسئله مطرح نیست که پس حدفاصل میان نظم ونثرچیست . مسئله این است که همه چیز زمانه روبه تحول میرود . وقتی بجای منطق ارسطو منطق علمی جدید نشسته است چرادرجستجوی عروض تازه ای منطق شعری تازه ای نباشیم؟ ونیما اگردریافتن این منطق تازه تابآخر هم نرسد دست کم پایه گذارآن بوده است .

گذشته ازاینکه درکارنیما بحث درین نیست که بحورعروضی راهم چون اثری ازتومشر دوران گذشته بدوربریزیم . همچنانه بردگی وگندوزنجیررا آنهم فقط دراهربکاری نهاده ایم . مسئله درین است که شعرزمانه

مادرقالب شعری همین زمانه باشد ، بامنطق شعری تازه ای ، درخورآن سروده شود . مسئله درین است که شعررااز بردگی برهانیم . بدبختانه اینجا هم مسئله ی آزادی درکاراست . روزگاری بوده است که پدران ماپای شمع می نشسته اند وباقلم نی بروی تومارنوشته اندوازخراسان تا حجاز رایك ساله می پیموده اند . اما امروزتمدن وفرهنگ بسی تیزپاترازاینهاست ومهمترازاینکه درکروه بازی های اقتصادوسیاست است . ماتادرفکر قوالب عروضی باشیم دیگران ملتی رادرقالب دیگری ریخته اند . امروزبجای آنکه شعردرمجلس سماعی ویادرمحضر امیری نقل کنند برصحیفه ای می نویسانند وبدست هزاران نفر می سپارند تابروندودرگوشه ی دنج خودبخوانند روزگاری بوده است که شعرتفنن دسته ی کوچکی ازمردم بوده وروزگاری دیگری شعرجزوی ازفن خطابه شمرده می شده . اما آیاامروز هم چنین است ؟ صریحترآنکه اگرهم عروض شمس قیس ورشیدالدین وطواط رابکناری بنهیم نه آسان بزمین خواهد ریخت ونه صوراسرافیل برگنگره عرش بغرش درخواهد آمد . وحال آنکه نیمامدعی چنین رفت وروبی است ونه احتیاجی بآن است . مسئله این است که شاعربتواند اگرمضمون شعری خودرامناسب با عروض کهن ندید ــ باعروض تازه ای بگوید . تنهااگر بپذیریم که بدعت مایه ی هنرولازمه ی شعراست وعروض تنهایك منطق کهن شعری ، این بحث درازتکفیرو تقبیح وارتداد پایان یافته است ومشکل نیماحل شده وتازه کارهنرآغاز گشته .

شعرای زمان ماازسه دسته بیرون نیستند . دسته ای چشم وگوش بسته یاآگاه پادرراهی نهاده اند که پیش ترازایشان هموارگشته . کسانی درراه قدما وکسان دیگری درراه تازه گشاده ی متجددان . ودرهرصورت فرق اصولی درکارنیست واینهاهمه مقلدنند . دسته دیگردرجستجوی سرکلاف درهم پیچیده ی خویشتنند وهنوز راه بجائی نبرده اندودرین اینند که اثری بگذارند وباارزشی درخوراستطاعت خویش نیستی راهستی کنند . نیمانه تنهاازین دسته ی سوم است بلکه گروهی ازآن دیگران ، ازنوخواهان وتازه کاران وگاهی هم دیرآمدگان شتابدار رابدنبال خویش کشیده است وهمه رابراهی میبرد که چه خوب وچه بد ، چه دلخواه وچه مطرود ، آینده ای دارد . اگربیمایه ای درزیرسایه ی اوپوششی برای بیمایگی های خود میجوید ویااگرگاهلی ، آسایش طلبی ، بیسوادی درین میدان جولانگاهی یافته گناه نیمانیست . گناه منقدان وسخندانان است که بیشتر درباره ی اوسکوت کرده اند واگرسخنی درباره ی اونیز بزبانی رفته بیشترانکی بوده که ازسربی هنری وشتاب برخاسته . وهمین توطئه ی سکوت نگذاشته است که غث وسمین کاراوهویدا گردد وخود اورانیز به نقائص کاری که میکند آشناگرداند . فارسی زبانی که امروز دستور زبان خویش رانیاموخته دفتر "رمبو" و "الیات" ودست کم "پره ور" رابازمیکند وذوق خویش رابر

همان روال میسازد ناچارازقافیه بندی شعرای معاصرزبان مادری خویش بیزارمی شود وسپس اوروی کوته نظری همه گنجینه کهن ادبیات راباهمین گز مقایسه می کند وراحت طلبانه بانچه در دست دارد قناعت می ورزد . مسئله اینست که سلطه ی اقتصادی فرنگیان خواه وناخواه سلطه ی فرهنگی آنان رانیز در دنبال دارد ومشکل نیماخود ازچنین نکته ای برمی خیزد . وآیابرای حل چنین مشکلی باید دست بدامن انزوای فرهنگی زد؟ وتنهابانگذشته قناعت کرد؟

نیما اکنون سی واندی سال است که شعرمیگوید ، ودرمحصول کارسی ساله ی یک شاعرمسلما" ظلم اندازی" هم هست . اماکاریک هنرمند راباین محک تنهانمی سنجند .باینطریق می سنجند که آیازمان خود رادرک کرده است یانه ؟واگردرک کرده چه کشف تازه ای ، چه راه تازه ای ، وچه حرف، تازه ای آورده؟ وبهتربگویم چه هنرتازه ای آورده ؟

مشکل دیدنیمادر " سمبل " های اوست درپیچیدگی ها ، (لابیرنت) های ذهنی اوستکه خواننده ی عادی راسردرگم میکند . خودش یکجانوشته است :" بعضی ازاشعارمخصوص تربخودمن برای کسانی که حواس جمع درعالم شاعری ندارند مبهم است " وباید افزود حتی برای آنهاهم که حواس جمع دارند کاملی چنین است . اماازاینهاگذشته آنچه واقعیت دارد این است که نیمازیاد خوانده میشود . زیادمنتشرمیشود . وآنچه واقعی تراست اینکه باخواندن وچاپ کردن آثارنیماتظاهربه تجدد می کنند . وآنوقت درلباس همین تجدد اصراست که اگرساکت بنشینیم خوابکاریهای خواهد شدومشکلات دیگری تازه ببارخواهد آمد .

****

نیمازندگی این روزهای خود رایک جااینطور خلاصه کرده است . "درطهران میگذرانم . زیادمینویسم کم انتشارمیدهم واین وضع مرازدورتنبل جلوه میدهد . " این جمله را هم اجازه بدهیدمن اضافه کنم "درست است که کم انتشارمیدهم امازیادی پراکنده می کنم ." خودش میداند که زیادی می نویسد امازیادی هم چاپ میکند . چون شعررابرای مردم میداندگمان میکند اگردرهرمطبوعه ای شعری چاپ کندمردم میخوانند . درین باره چنان دست ودلبازاست که دیگرفرصت نمی کند درفکرجمع آوری کارهای خود باشد . فقط پراکنده می کند وآدم فقیری کند لابدباین طریق میخواهد تخم شعرآزاد رابپاشد ! اگر بخانه اش رفته باشید ونسخه ای ازیک شعرش راخواسته باشید ، پس ازمدتها اینست وآندست کردن برمیخیزد وبسراغ صندوقخانه اش کسه

که هیچکس رابآن راه نمیدهد میرود وبعد که برمیگردد یک ورقه پت وپهن ، یک طاقه ی بزرگ کاغذ کاهی زیربغل دارد که پنج شش بارتاخورده است . طاقه راکف اطاق پهن میکند روی آن می نشیند ودرجستجوی آن شعرمدتی می لولد . وازهرطرف آن طاقه یک قطعه ازشعری راکه می خواهید میخواند وشمابایدبنویسید . اینطور کارمیکند . عده ای شعررامیسازند . عده ای آنرامیسرایند ، عده ای هم شعررامی گویند . اماوهیچکدام این هارانمی کند . نیما شعررامیپراکند . شعر رامی پاشد . گرچه خودش نوشته است که "من برای بی نظمی هم بنظمی اعتقاددارم ." ولی مثل این است که بیزاری اوازنظم — ناراورابه رویگرداندن ازهرنظمی کشانده است . بی نظم مینویسد . نوشته هارابی نظم روی هم می انبارد . وبی نظم درهرمطبوعه ای چاپ میکند . وهرگز درصدد این نیست که بنشیندومجموعه ای یامنظومه ای فراهم بیاورد وانتشاردهد . شاید انتظار دارد این کاردیگربعهده ی اونباشد؟ شایدگمان میکند وقتی اثری بوجودآمد شعری گفته شد دیگرازمالکیت فرخلاص شده ؟ مثل بنده ای که آزاد شده باشد . ولی هنوز درجمع مانهال هنردلسوزیهای بیشتری لازم دارد . هنوز بایدسالهاپرورده ی خویش رابه دندان کشید وبدین سووآنسوبرد تامحیط امنی پیداشود .

اگرچیزدیگری اززندگی اوخواسته باشید کارمند اداره ی تعلیمات عالیه ی وزارت فرهنگ است . ازهمان کارمندهائی که فقط امضامی کند . هفته ای دوسه روزسری میزند وزود برمیگردد . بیشتردرخانه میماند وگاهی هم درشهریاشمیران پرسه میزند . پسرشیطانی دارد که شاید برای تجدیدعهددوران کودکی خویش اورابمدرسه ی فرنگی هاگذاشت تافرانسه بخواند . به زنش درزندگی خیلی مدیون است . خوش صحبت است . امامثل دیگر پیرمردهاپرگوئی ندارد . چنان باسادگی وبیگناهی مسخرگی میکند که خیال می کنید دارد جدی حرف میزند . ادای دیگران راخوب درمی آورد . اگرپای منقل باشدوسربرسید هیچ اصراری ندارد که آثارجرم رارفع ورجوع کند . فقط مواظب باشیددراطاقش راباز نگذارید که دود خواهد رفت .

اکنون دیگر کم پیری برسرنیمانشسته است . پنجاه واندی سال دارد . اهل " یوش" است ازمحال نوروکجورمازندران وبرای همین " یوشیج " امضامی کند یعنی یوشی . زبان طبری راخوب میداند . " روجا " بمعنی روزنامه مجموعه ی دو بیتی های طبری اواست که بسیار هم زیباست وجاافتادگی دوبیتی های کهنه ی ولایتی رادارد . نقاط ضعف وقوت روحیه ی مازندرانی هارابهترازهرکس می داند . مازندرانی حرف میزند یا ادای مازندرانی رادرمی آورد گمان میکنید تازه دیروز ازگردنه ی "قوچك " سرازیر شده است . همان طورباهای وهوی وباهمان اطواروادا ها . هروقت بااوباشید اصرارداردشمارابا خودش بمازندران ببرد . نه بمازندرانی که کنار

www.tabarestan.info
تبرستان

دریای خزر در دامنه ی البرز لم داده است وجنگل های مه گرفته ی خود رابافتاب داده است ــ نه بمازندرانی که ازدوران جوانی بیاددارد . مازندرانی که درخیال خودش برای شماسیسازد . از "افسانه" پیداست که چه خاطرات عمیقی ازآنجادارد .

خیلی تعجب می کند . هرچه برایش بگوئید چه راست وچه دروغ وچه حسابی وچه ناحسابی چشم هایش گشاد می شود ، لحظه ای بشماخیره می نگرد وبعد سرش راپائین می اندازد وپلکهایش راچندین بار بهم میزند وعجب عجب می گوید . تحمل نگاه مخاطب راندارد . ازکنجکاوی دیگران ناراحت میشود . باید اورا بخودش بگذارید تاحالی درخودش ایجادکند بعدسرحرف بیاید :شعری برایتان بخواند یاداستانی از حماقت هایاشیطنت های مازندرانی هابگوید . نامی ومثنوی دم دست اواست . کشکول شیخ بهائی را زیادمیخواند . قاضی ازادبیات فرنگی وبخصوص ازعقاید هنری هگل چیزی برایتان می گوید . گاهی هم از چاه خانه اش که چهل مترطلتاب میخورد وباین طریق نمی توانند نهال های حیاطشان راآب بدهند وادای باغ داشتن رادربیاورند گله می کند درمحفلی که اوهست چیزی جز اینهادست شمارانمی گیرد . اماچرا ــ دراین اواخر از خوره نشده های که مویز شده اند درد دل هائی می کند . دیگراینکه ازخیلی قدیم باافکار اجتماعی معاصر آشنائی داشته است . و"شرایط زمان ومکان "رابلد است چگونه تطبیق می شود کرد .

****

تاکنون تنهادوتای از آثار نیمابصورت مستقل وجداگانه انتشار یافته است . " قصه ی رنگ پریده " چاپ سال ۱۳۰۰ و "افسانه "چاپ ۱۳۲۹ . دیگر آثاراو راچه ازدوران پیش باشدوچه آثارجدیدتر، باید درمجلات ، درروزنامه هاودریکی دوبرگزیده ی اشعاری دید که درین مدت انتشاریافته است . واین پراکنده گی نیزخود یکی ازمشکلات کارنیمااست . نفس آدم بالا می آید تا بنشیند ودرشعراو مطالعه ای کند .

"قصه ی رنگ پریده خون سرد "که "سربسرعشق است وناکامی ودرد . "نخستین اثرمنظوم اوست مثنوی است . خودش نوشته "من بیش ازآن شعری دردست ندارم "این اثر سال ۱۲۹۹ اواست که یکسال بعدانتشاریافته . موقعی که هنوز نیما "یوشی "امضامی کرده است . این مثنوی نزدیک به پانصدبیت دارد ودربحرمعروف مثنوی است . ازسروروی آن پیداست که تمرین اولیه ی شاعری جوان است . نیما دراین قصه‌عشق شاعری میکند . جای پای مولاناهم دروزن وهم درمعنی این قصه پیداست . درآن ازدرد هجران ازغم دوران وناپایداری زمانه ــ ازهمان درد های مزمن سخن رفته است . بعددر "منتجات اشعاری "

که محمد ضیاء هشترودی درسال ۱۳۴۲ قصری منتشر ساخته است برگزیده ای از بهترین اشعارجوانی نیمارامی توان یافت . قطعه ی "ای شب " نخستین آنهااست بامطلع :

"هان ای شب شوم وحشت انگیز
تاچندزنی بجانم آتش
یاچشم مرازجای برکن
یاپرده زروی خود فروکش ."

که هنوز هم ازبهترین اشعارنیما است درنظرداشته باشید که قطعه "دماوند "معروف ملك الشعرا نیز بهمین وزن است . بعد بترتیب "چشمه کوچك "" خروس ورویاه " ــ "به رسام اربنگی " ــ "ملاحسن مسئله گو " ــ برگزیده ای ازهمان "قصه ی رنگ پریده "ــ بعد "روزگار کودکی گذشت "ــ "محبس "التقاطی از افسانه ــ "مشده ی گل "ــ و "گل نازدار "در "ملاحسن مسئله گو "در"محبس " جرم افکار اجتماعی نیما هویداست . "مشده گل " و "ای شب " دوشعر پراز بدبینی است . وسه شعر "چشمه کوچك " "خروس ورویاه "و "به رسام ارژنگی "دراخلاقیات است ، دربند ونصیحت است . وروییهمرفته اینها همه غیراز افسانه قطعاتی هستند بسبك کهن . سنگین وجاافتاده ودرخورمقایسه باشعرقدما . درضمن این دسته ازآثاراو باید نامی هم ازمثنوی بحرمتقارب بلندی برد که درجواب ملك الشعراء نوشته است . این جواب حماسه ای است که نیما ازخود واز شعرخود ساخته . ودرآن منجمله می خوانیم :

"چورنج کهن گفتنم اندکی است
کهن گفتن وآب خوردن یکی است ."

وازاین پیداست که حتی درآن دوران بمناسبت "افسانه "طرد وتکفیر شروع شده بوده است . یادر جای دیگر :

"وگر نوگلی ماند درچنگ زاغ
نماند برینگونه تقدیر باغ
بیاید هم ازآسمان طائری
یکی نادری ، قادری ، باهری
رهاند گل خسته ازدست تو

www.tabarestan.info تبرستان

ببرد به تیغ قلم شصت تو . "

دیگرازاین نوع آثاراوقطعه ی "عبدالله وکیزک" است باقتباس ازنوروز نامه خیام . ودربرخی موارد باهمان لغات نامأنوس ومهجورفارسی . واما "افسانه" اثرسال ۱۳۰۱ نیمااست که درهمان اوان قسمت هائی ازآن درروزنامه میزاده عشقی چاپ شده بوده است وتنها دراین اواخر (سال ۱۳۲۹) بود که بصورت مستقلی چاپ شد . افسانه داستان مجادله ای است درونی میان شاعر "دیوانه" که بیشتر "عاشق" نامیده می شود و" افسانه "که ازومینوان بخدای شوروجذبه وزیبائی تعبیرکرد . داستان بدبینی ها وسرخوردگی های شاعر ناکام جوانی است که ازگول وفریب میپرهیزد . عاشق افسانه باندکی تغییر ــ باپختگی وکارآمدتر بیشتری در شعروباسرخوردگی بیشتری درزندگی همان عاشق "قصه ی رنگ پریده" است .

"درشب تیره دیوانه ای کاو
دل برنگی گریزان سپرده
دردره ی سرد وخلوت نشسته
همچوساقه ی گیاهی فسرده
می کند داستانی غم آور . "

افسانه اینطوره شروع میشود . درآغاز کار (دل) مدتی موردعتاب است که جرافریفته ی (افسانه) شده وبعد افسانه واردصحنه خیال می شود وگفتگو ازآن پس میان شاعر وعاشق دیوانه ازطرفی وافسانه ازطرف دیگر درمی گیرد . وتاپایان منظومه همین گفتگواست که ادامه دارد . شاعرکه ازعشق سرخورده وزیبائی های جهان را ناپایدارمی یابد درآخرمنظومه ازهمه چیزبخاطر افسانه ، بخاطرزیبائی ابدی هنر چشم می پوشد :

"تودرونی ، درونی دلاویز
توغمی ، یك غم سخت زیبا
بی بهاماند عشق ودل من
می سپارم بتوعشق ودل را
که توخود رابمن واگذاری . "

افسانه آمیزشی است ازتخیل ووصف . ازحقیقت ومجاز . اماهر جاوصفی می آید موجز وگذراست :

"یك گوزن قراری درآنجا

شاخه ای رازبرگش تهی کرد
گشت پیداصداهای دیگر
شکل مخروطی خانه ای فرد
گله ی چند بزدرجراگاه "

وصف درافسانه زمینه ای است برای اساس داستان . تنها برای اینکه بدانیم درکجائیم ودنیای وجود بیرون ازما چگونه است گاهی قلمی درونگ فرومیرود ودرحاشیه ی داستان ، یادرزمینه ی آن اثری میگذارد . غیرازافسانه دردیگرآثار نیما نیز این مشخصه رابوضوح میتوان دید . وصف کاوش در پیچیدگی های درون وایجاد تصویرهای تازه کاراواست . افسانه منظومه ای است درتغزل بسبك تازه . یك اثر رمانتیك است . منتها بازبانی تازه ــ باتصویرهائی مبتکرانه وبرازتصویر (ایماژ) های نو . خلاصه ای است ازدیدجوانی شاعر . واگر آنراشاهکار نیما ندانیم دست کم شاهکاردوران جوانی اواست .

ازاین پس باید بسراغ دوره ی محله موسیقی رفت که نیما ازاردکندگانش بود . اووعدایت ومین باشیان آنراداره میکرده اند . یك عده ازآثار قابل توجه او دراین محله نشریافته است . "اندوهناك شب" "گل مهتاب" ، "پریان" ، "غراب" ، "مرغ غم" ، "ققنوس" ، "شمع کرجی" وبکی دوتای دیگر شعرهائی از بدبینی شاعراست . بعضی موزون ومقفی وبرخی آزادوسمبولیك ساخته شده است . در"مرغ غم" و"غراب" و ققنوس خود شاعر رابابد دیدکه درتنهائی مانده ، فریادی میزند وبیهوده منقاری کوبد ویا خود رادرآتش می سوزاند . پس ازتقدم اولی که نیما درافسانه برداشته است قدم اساسی ترخود رادرین دسته ازاشعاراز مجله موسیقی برداشته است . گاهی بسبك کهن ــ گاهی جدیدوگاهی باآمیزشی ازکهنه ونوولی همیشه درد نیای تخیلات ، روزها ، اشاره ها وبدبینی های خودمی پوید . نیما سنگ بنای شعرغیرعروضی خودرادرمجله ی موسیقی گذاشته است .

منظومه های کهن که بدان اشاره ای رفت نیز تمرین های اولیه ی نیما است برای کارهای بعد . اماد رمنظومه ی "افسانه" مشخصات شعردوره ی جوانی اورابوضوح می توان دید . نیمای این اثر مثل عشقی یك شاعرجوان رمانتیك است . دراین زمان اووعشقی هردو دریك راه میرفته اند . محمدفرياء هشترودی نوشته است "عشقی اولین کسی است که فکرزنوین نیماتقلید کرده واسلوب افسانه رادرتابلوهای ایده آل تطابق نموده است ." وازطرف دیگرافسانه ابتدای زمانی است که نیما خویشتن خوداکشف کرده است . "افسانه" کلید گشاینده

www.tabarestan.info تبرستان

استعدادهای بعدی اواست . هنرنیما تازه باافسانه شکفته شده است . افسانه درعین حال نقطه ی عطف ذوق نیماست که اورااز کهن سرائی به تجدد متوجه ساخته است . سکته هائی که درآن هست بخود شاعر نیزنشان داده است که ظرف بیان پیچیدگی های ذهنی وتصویرهای تازه اونمیتواند عروض کهن باشد . نیما درآغاز کارتا سالهای ۱۳۰۲ و ۳ و۴ همان راهی رامیرفته است که دهخدا درسالهای جوانی بهترین اشعارخود رابآن شیوه گفته . یعنی دروزنهای عروضی ساده تر وکوتاه ترو باتصویرهای شعری تازه ای که مشخص کننده ی آثار شعرای دوران تحول بعدازمشروطیت است . باخروج دوران شکفتگی وداثرآشنائی باادبیات فرنگ نیماکم کم براه شعر آزاد وشعرسفید افتاده است . تاسال ۱۳۱۷ که مجله موسیقی بانتشار گذاشته شد نیما درچاریك محاجه ی درونی است که آیا بگذد یانگذد ؟ وبالاخره میگذد . وچون پیداست که راه تازه بااعجاب وبهت زدگی وبعد باتنفر وورویگردانی دیگران مواجه خواهد شد " ارزش احساسات " رادردفاع ازراه تازه ای که پیش گرفته است مینویسد و این " ارزش احساسات "دفاع نارسائی است . گذشته ازاینکه هنرهرگز بامدافعه سروکاری ندارد ، واگر داشته باشد نیز وجودیك اثر هنری خود بهترین مدافع آن است .

باین طریق مجله موسیقی ابتدای کاراساسی نیما است. سه سال کارمثبت ، سه سال آزمایش برای تطبیق کلمات وتعابیر زبان فارسی بروزن غیرعروضی جدید . وبارسیدن ۱۳۲۰ که مجله موسیقی میخوابد نیما سنگلاخی راپیموده است .... ازآن پس نیمانیزمثل دیگران درگرو امیدی خواهد بست وپشتیبانی درعالم سیاست خواهد یافت که تنهاباتوجه به جنبه ی تخریبی کارنیماباویال وبرخواهد داد وناچار اورااواخواهد داشت که بکارخود صورت دیگری ، پیچیدگی وقلم اندازی بیشتری بدهد و قلم خودرابا جرأت بیشتری درمیدانهای تازه بجولان بیاورد وازاین پس آثارنیما را بیش ازهمه دربرگزیده اشعار نی باید دید که پرویز داریوش بنام " شعرنو " بضمیمه ی مجله سخن نشر داده است وبعددر" پیام نو " و" کارنامه " کارنامه پا " رادرآن چاپ کرده است وبعدنیزدرمجله ی مردم .

آثاری که دراین مجله اخیر چاپ شده است برخی هنوزنشانه ی ازیأس وبدبینی گذشته رادارد . " شب قورق " "جغدی پیر " و " وای برمن " ازین دسته است . وبعد بسراغ مجله های " اندیشه نو " ، " خروس جنگی " و " کویر " باید رفت که چند شعرسیارخوب نیمارادرانتشارداده اند وبعدهم بسراغ روزنامه هاومجلات بیشمار دیگری که دراین هشت نه ساله اخیر خواسته اند از صور تازه ی هنر درصفحات خود نمونه ای بدهند وبادست کم بچنین تمایلی تظاهرکرده اند .

****

گرچه اندکی برخودستائی حمل خواهد شد امانیمانوشته است که " من برودخانه ای شبیه نیستم که ازهر کجای آن لازم باشد بدون سروصدامی توان آب برداشت ." واین ادعای نابجائی نیست . تنوع درآثارشما چه ازنظر شکل وچه ازنظر مضمون بقدری است که درنظراول خواننده راگمراه میکند . ازشعرموزون ومقفی تاشعر سفید — از رئالیم تا سمبولیسم — ازدیدبینی تاامید . اگرآثاراورادریست پیش روی خود بگذارید وبدون توجه به علل ومراحل تکامل وزن ومفهوم شعراویخواهید قضاوت کلی بکنید سردرگم خواهید شد . باید پابپای نیما راه آمد . نقطه های عطف ذوق وروح اورادرنظرگرفت ، عوامل دگرگونیهای شعری اورادید وبعدقضاوتی کرد .

نیما ازدوران تحصیل درمدرسه ی سن لوئی بازبان فرانسه آشناشده است — وقتی هنوزبیست سالهم نبوده است . امکان قرائت آثارادبی دریك زبان خارجی — زبان فرانسه — باواین امکان رادادهاست که گذشته ازگنجینه ی غنی ادبیات گذشته فارسی چشم بدنیای دیگری نیز بگشاید . خودش نوشته است :"آشنایی بازبان دیگراگرتحولی راکه اوبوزن اشعارخوددادهاست اثری ازادبیات فرانسه بدانیم راه ناصوابی نرفته ایم" . اما باکدام یك ازشعرای فرنگ بیش ازهمه آشناشده است این دیگر برای بنده معلوم نیست . شاید بتوان گفت چون دربیان سمبولیك مفاهیم شعری پیش ازدیگر شعراوبیش ازهمه ی آنها کوشیده است نخستین آثارشعری فرانسه ای که خوانده آثار (مالارمه) باشد . اماآنچه مسلم است اینکه اوپس از آشنایی با " شعرآزاد " و " شعرسفید " اروپائیان که مقصود ازاولی شعریی قافیه است وازدومی شعریی وزن وقافیه (وبیتراست درفارسی از این هردواصطلاح به تعبیر "غیرعروضی " اکتفاکنیم) درراه سرودن اشعار غیر عروضی وبی وزن وقافیه افتاده است . راهی راکه نیما درسالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ شروع کرده است اروپائیان درآغاز قرن ۱۹ شروع کرده بودند وبعروض محدود اشعار" آلکساندرن" پشت پازده بودند . البته دراروپا نیز این کار باطرد و تکفیرهای بسیار همراه بود اماهنوز قرن ۱۹ به نیمه نرسیده بود که شعرآزاد وشعرسفید هردوجای خودرا در آثار کلاسیك بازکرده بودند واکنون سالها است که دردانشگاههای فرنگ کرسی های متعددی برای تدریس اشعار غیرعروضی گذشتگان تأسیس شده است . با همه اینها شاید برای مافارسی زبانان بنظربرسد که این تقلید بی حائی است . ولی وقتی کلاه لگنی وراه آهن اروپارابا آغوش باز میپذیریم وبازاء آن هرسال کرورهاپول وطلااز دست میدهیم تقلید ازشعرآزاد یاشعرسمبولیك اروپا که دیگر مایه ای نمیخواهد ومسلما آسانتر است . گذشته از اینکه باوسایل ارتباط سریع دنیای فعلی — همآهنگی وشباهت زندگی ملل مختلف ونیازمندی های آنان درسراسر دنیا رویه یکسانی عجیبی می رود وچه مابخواهیم وچه نخواهیم میرود . وپای ماشین بهرکجا که رسید پای

www.tabarestan.info تبرستان

اسم های جدید اروپائیز در آن بازشده است . این یکی ازصادرات است واگرکسانی معتقدند که ازورود این صادرات باید جلوگیری کرد گمان نمی کنم کسی باشد که منع ورود پودروچترووزنارا اولی ندانند . وبهرصورت مسلم نیماهم که در چین وهند وژاپن بارنیزهرجاکه چراغ برق بجای شمع ومیه سوزنشسته وخودنویس جای قلمدان راگرفته است وضع ازهمین قراراست . همین جدائی کهنه ونو . گرچه چیزی نیست که کهنه ونو دارد . اما اگر درباره ی لزوم یاعدم لزوم این نوع تقلید ها نیزسخنی باشد کافی است توجهی به نوول نویسی بکنیم که آنهم تقلیدی ازفرهنگ رادب فرنگی است . وشرحه یک روز درمیان ادباوفضلای قوم مامشغله ی کافه نشین هاوبی سروپاهاتلقی میشد امروزه خواه وناخواه جای مهمی درادبیات فارسی یافته است .

نیما درآغازجوانی شعری داشته است عروضی باسم شیرپاپلنگ که متأسفانه بدستم نرسید ودرآن غزلی ازپیر خود شاعرسروده است که درتیزچنگی ودرندگی چنین وچنان است . اماگویا این شیرپاپلنگ که چندان با محیط بیگانه نشعروشاعری مناسبتی نداشته است بعدها باسمبل های دیگری عوض شده . باپرندگان که غریبه ترند وهم قابل تحمل تر . درشعر های بعدی نیما ، بخصوص دراشعار غیرعروضی اواغلب پرندگان سمبلی ازخود هنرمندند . "قتنوس "مرغ افسانه ای نشانه ای ازهنرمند است که غرورآمیز وحماسه سرادرآرزوی ابدیت آثار خود ــ خود رابدآتش میکشد . "مرغ غم " صورت دیگری ازخود اوست واینطور پایان می یابد :

زانتظار صبح هاباهم حرفهائی میزنیم
باغباری زرد گونه پیله برتن می تنیم
من بدست اوبانگ خودچیزها یی میکنیم

"آقاتوکا "مرغ محلی مازندران نیزسمبل دیگری ازخود شاعر است که هیچکس به نغمه سرائی های او گوش فرانمی دهد . "مرغ مجسمه "و"فاخته "که اولی شعرودومی داستانی منثوراست مقایسه ی میان هنرمندی وی هنری است ودرهرد وخود شاعرباید بجای مرغ نغمه سرانگاشته شود . اما این سنگین گوئی دربرابر سحر نیما کاریکوزود وروز نیست . سره وناسره باین زودی شناخته نخواهد شد . درد نیاله ی این نومیدی است که نیماگونه گیروتنهاتر میشود و "غراب "یا "جغد "نشانه ی خودمیسازد . درشعر "غراب "میخوانیم :

تنم انشسته برسرساحل یکی غراب

ودر"جغدی پیر "اینرا :

این زمان، بالس درخونش فرو جغد برسنگ نشسته است خموش،
هیس ! مبادا سخنی جغدی پیر پای درقیر بردارد گوش .

وآیافکرنمی کنید که اگر هدایت درنثرونیماد رشعر دوره ی خفقان ــ آن یکی به "بوف کور "وایـــن دیگری به "جغدی پیر "پناه برده اند ، علتی دارد؟ وآن هم علت واحدی ! فکر نمی کنید که چنین توارد ی نمیتواند سرسری گرفته شود ؟ ازاین نکته ی اساسی گذشته نیمااصولا شاعری است بدبین . گذشته ازاشعـار دوره ی اخیر اوکه بازهم غم انگیز ودلگزاست ــ گذشته اواین اشعار: چه دردوران خفقان وچه پیش ازآن افسانه و "قصه رنگ پریده "و "ای شب "و غیره ... سرشارازبدبینی است . اماپاس وبدبینی اشعاردوره ی خفقان دردبیشتری دارد وتیرگی بیشتری . "بکجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خود را "در "وای برمن" فریاد شاعرتنهائی است که دارد خفه میشود وجرات دم برآوردن هم ندارد . وهمین تنهائی وبی پناهی است که نیمارااینهمه متوجه مرغان ساخته . ودرآرزوی زندگی آزادوبی درویندآنهااست که توجه به مرغان کم کم درتمام آثار اونعمیم یافته است . "اندوهناک شب "باورود جغد پایان می یابد . "پریان "نیزباوصفی که ازغرابی برســر ساحل نشسته دارد ، تکمیل میشود . از طرف دیگر چنانکه گذشت این زندگی روزی دروزی مرغان شوم وتنها ــ رابایداثری ازدوره ی سکوت ادبی پیش ازشهریور ۱۳۲۰ دانست . چون همین نیمادر سالهای پس ازشهریور ۲۰ اگر هم ازمرغی دم میزند از "خروس " است . خروس که خبردهنده ی صبح روشن است .

نیمادرآثارخود یک دسته اشعاراجتماعی نیزدارد . درآثار سالهای ۱ــ ۱۳۰۰ اوبه دوشعرعروضـــی "بزملا حسن مسئله گو "و "محبس "برمیخوریم که اولی مکالمه ی بزی است فراری باملا حسن صاحب او ، در باره ی تجاوز به حق دیگران . ودومی داستان کارگری است "کرم "نام که باتهام انقلابی بودن بزندان افتاده است . این شعرراکه هنوز هم ناتمام مانده "برتلس " مستشرق روسی ترجمه کرده است و چنین شروع می شود :

درته تنك دخمه ای جوقفس
پنج کرت چوکوفتند جرس
ناگهان شدگشاده درظلمات
درتاریك کهنه ی محبس
دربروشنائی شمعی

www.tabarestan.info
تبرستان

سرنهاده بزانوان جمعی

اماپس از استقرار دوره ی خفقان دیگر جای این حرف وسخن هانیست . وهمین اجبار است که نیما راچنانکه گذشت درلباس مرغان بیشتریناهنده می سازد . حتی پیچیدگی های تعبیروالا بیرنت های مفاهیم شعری اورامثلا در "گل مهتاب" یادر "پریان" که قبل ازهرچیز پوشاننده ی عقاید شاعراست وبعدهانیز در (امیدپلید) یادر (ناقوس) تکامل می یابد اثرهمین دوره ی خفقان دانست .

اماپس از شهریوریست نیمابااینکه ازطرفی درحماسه ی امیدوصبح روشن وخروس خبرآورمرگ تیرگی شعر می گوید وازطرف دیگردروصف فقرومسکنت مردم ، ولی هنوز مایه ی اصلی شعراوبدبینی است . همچنانکه "در فروبند" نمودار است :

درفروبند که بامن دیگر
رغبتی نیست بدیدارکسی
فکرکاین خانه چه وقت آبادان
بود بازیچه ی دست هرهوسی ...
تا ... جاده خالی است فسرده است امرود
خوجه می پژمرد ازرنج دراو
مرده همبانگی دراین ویران
همچوگرسوی بیابان آواز

کارشب پا دروصف زندگی برنج کاران است ورنگ تند محلی مازندران رادارد که نیما بیش ازهرچیز باآن آشناست . حتی دراین شعر نیز "شب پا" درمجادله بادرون خودوصف شده است . وفکرنیما است که بجای شب پا باطراف زندگی میپرد . "مادری وپسری" گرچه یك موضوع معمولی وعادی داردولی بازبانسی بسیارتازه است . هرگز چنین موضوع پیش پاافتاده ای که ازپس درباره اش نوشته اند تهوع آورنشده . باچنین صورتی بشعرد رنیامده :

دردل کومه ی خاموش فقیر
خبری نیست ولی هست خبر
دورازهرکسی آنجاشب او

میکندقصه زشب های دیگر
کوره میسوزد هرشعله برقص
دمیدم میبردش بند ازبند
این سکوت که درآنجااست بپا
باسکوت شب داردپیوند

اندرآن خلوت جانپناری
میرسد دردی ازراه کسی
لیك کس نیست امیدی است کزآن
میرود ــ باز میاید نفسی

واین زبان تازه ی وصف فقروقتی جالب تراست که درپیچیدگی های شعر نیامعقدمی گردد :

همه سرچشم شده است وهمه تن
زاسم تان ، ازلب مادرپسرك
پای تاسرشده مادرافسوس
به پسر تابغماند پدرك

ولی بهرصورت فراموش نباید کردکه این نیااست که شعرمی گوید . نیمای (درفروبند) و(موغ غم) و(افسانه) وتنها دراین صورت تعجب نخواهیدکرد اگردرعمق این امیدتازه شکفته یك مرتبه چنین بخوانید :

لیك براین ره ویرانه بجا
کیست کاومیرسدازره بچه کسی است؟
زین بیابان که مزارمن وتواست
سالهاهست که بانگ جرسی است .

دیگرازینگونه اشعاراجتماعی او "امیدپلید" و "پادشاه فتح" و "ناقوس" و "شهرصبح" رابایدنام برد که خواننده درپیچیدگی هاوسرگشتگی های تعبیرات آن گم میشود . وباز درهمه ی آنها اثری ازنیمای افسانه هست . نکته ای که درین مورد می توان بدان اشاره کردتکرارتم واحددراشعارمختلف اوست . تکرار تعبیر های واحد ی که مختص بشعراوست فراوان است . هم چون "هول بره ایستاده ــ یادندان گشاده"

www.tabarestan.info
تبرستان

در افسانه در "مادری وپسری "وغیره ... وتوجه کنید باین تم واحد که در دو قطعه ی زیر تکرار شده :

از "شهرصبح "

قوقولی قو... خروس میخواند
از درون تهفت خلوت دل
از نشیب رهی که چون رگ خشک
در تن مردگان دواند خون
می تند برجد ارسرد سحر
می تراود بهرسوی هامون
قوقولی قو -- برین ره تاریک
کیست کوخسته است

از "ناقوس "

بانگ بلند دلکش ناقوس
در خلوت سحر
بشکافته است خرمن خاکسترهوا
وزراه هرشکافته بازخمه های خود
دیوارهای سرد سحررا
هرلحظه می درد
دینگ دلنگ ، چه صدااست؟
ناقوس ! کی مرده کی بجااست !

کیست کوخسته است ؟

در پیش سخنی هم ازین رفت که نیما در شعرخود حتی زبانی تازه دارد . در شعر نیمابیش ازهرچیز باتعبیر تازه باتصویر تازه وباتصویر تازه سروکار داریم . تعبیرهائی که نیمادرشعرخود بکارمیبرد گاهی ازصورت فارسی معمولی بیرون است . شاید چشم پوشیدن ازعروض اورابدین کارواداشته باشد زبان تازه متوجه ساخته وشاید هم بخاطر این زبان تازه ای که در شعر آورده وبهرصورت از مشخصات اصیل هنراوست . از عروض چشم پوشیده باشد چون نشانه های اولیه ی این زبان تازه رادرکارهای غیرعروضی او هم میشود دید . گرچه این حدس دوم نزدیک تربه یقین است ولی بحث درین نیست . چون چه در اشعار عروضی اووچه درغیر عروضی هابه بسیاری ازتعبیرهای تازه ازنظرزبان فارسی برمی خوریم ونیز به بسیاری ازتصویرهاووصف های اصیل درباره ی تعبیرهای تازه خودش یک جانوشته " برای این کاربه تخفیف درکلمات وبیش دانستن آنهاکه بقلب بعضی ازجمله هامنجر میشود میل پیدا کرده . " امااگردرآنچه جداجدااز اشعار اونقل کردم باین نکته نرسیده باشید کافی است که چند نمونه ی دیگر نقل کنم . توجه کنید به "نه زبان پی نام خیزان "در این قطعه ازافسانه :

این زبان دل افسردگان است
نه زبان پی نام خیزان
کوی دردل نگیرد کس هیچ

ماکه درین جهانیم سوزان
حرف خودرابگیریم دنبال

یا "نغمه های همه جا ودانه "درین قطعه ازهمان منظومه :

ای دل عاشقان ، ای فسانه
ای زده نقش هابرزمانه
ای که ازچشمه خود بازکردی
نغمه های همه جاودانه
بوسه بوسه لب عاشقانرا

یاتعبیر " ای امید نه کسی رامحرم "در "مادری وپسری "

ای سراب باطل
ای امید نه کسی رامحرم
همچوبرآب حباب
که نپاید یکدم

یا " داستانی نه تازه "در شعری بهمین عنوان :

شامگاهان که رویت دریا
نقش درنقش می نهفت کبود
داستانی نه تازه کرد بکار
رشته ای بست ورشته ای بگشود
رشته های دگربرآب ببرد

یا "باچه سیمامعصوم "و " باچه حالت غمناک "درهمان "مادری وپسری "و امانمونه ای ازایماژهاوازتصویرهای تازه ی او در "مانخ اولا "میخوانیم :

" نازک آرای تن ساق گلی
که بجانش کشتم
وبجان دادمش آب

www.tabarestan.info تبرستان

ای دریغابیرم می شکند ! "

یادر "وای برمن " بکجای این شب تیره بیاویرم قبای ژنده ی خود را
تاکنم ازسینه ی پردرد خون بیرون
تیرهای زهرراد لخون

واز "دوفرومند "

می درخشد گرافق اهرمنی است
نمیسوزیش بگفت دوداندود
مرد ، آن درکه امیدش بگشاد
بابیابان هلاکش ره بود

از " مرغ غم " : روی این دیوار غم چون دود رفته زیر
دائما بنشسته مرغی پهن کرده بال وپر
که سرش میجنبد ازبس فکرش دارد بسر

اکنون که سخن ازمشخصات شعرنیما است ناچار ذکری هم ازپیچیدگی تعبیرهای اوباید کرد . در زبان شعری نیما وخصوصا درآثار متأخراوکمتربوصف ساده ، رئالیست وسرراستی برمیخوریم . وصف اشخاص راو که بیشترنیز وصف حالات درونی است پیچیدگی هائی دارد که برای فهم آن دقت بیشتری لازم است . بیان یک حالت ، یک صحنه ، یک واقعه درزبان او تعقیدهائی میابد که روبهم رفته دراشعارکوتاه اوبخته ، دلنشین وزیبااست برعکس دراشعاربلند تراو مثل "ناقوس " یا " پادشاه فتح "بصورت کلاف سردرگمی درمیاید که آمیخته است باتطویل وپیچیدگی های مخل

یک نکته ی دیگرانیز درین باره باید گفت وآن اینکه مایه ی اصلی شعر نیماغم است . خودش نوشته " مایه ی اصلی شعردرد رنج من است . بعقیده ی من گوینده ی واقعی بایدآن مایه راداشته باشد . من برای رنج خودورنج دیگران شعر می گویم . " غمی که اودرشعرخود میگذارد آنی دارد که خط بطلانی بـــروی ضعف ها ، سکته ها ، بی نظمی هاوقلم اندازیهایش می کشد . نیماشاعرغمها است . غمهائی که درپیچاپیـــچ درون من وتوفرومیرود . امیدواریهاش اونیز غمگین است . " سالهاست که بانگ جرسی است "تعقید شعرنیما رابابد رمزی ، نشانه ای وسمبلی ازعقده هائی دانست که افکارآدمهای آزاده ی عصرماراد رخود پیچیده است .

****

امابایددیدآخر خود نیماد رباره ی بدعتی که آورده چه می گوید ؟ راه تازه ی خود راچگونه بماعرضه میدارد ؟ درسال پیش بهمت شین پرتوکتابی چاپ شد بعنوان " دونامه " حاوی نامه ای ازنیمابه پرتوونامه ی دیگری بعکس . آنچه راکه نیما درنامه ی خود آورده است گرچه درظاهرمربوط به اشعار شین پرتواست امـــــادر حقیقت "مانیفست " خود اواست . اصولی راکه نیماد رهنرشعربخصوص درشعرغیرعروضی خود رعایت میکند درین نامه آورده . گرچه مقداری ازمطالب این نامه راقبلا نیز در" ارزش احساسات " اومیشود خواند ولی بهرصورت ا ختلاف زمان دهساله ای درمیان است وبخوبی میتوان دیدکه درین مدت نیما چه قدمها ی تازه تری برداشته است .

پیش از مطالب دیگر باید تذکری بدهم وآن اینکه ازمطالعه ی اجمالی این نامه چنین بدست مـی آید که نیمانویسنده نیست . یادست کم نویسنده ی مشکل نویسی است . مسئله دیگری که بنظرمیرسد اختلاق فاحشی است که نثراین نامه با نثرارزش احساسات دارد . باتوجه باینکه ارزش احساسات کارسالهای ۱۸ و ۱۹ اوست واین نامه کارسال ۱۳۲۵ او . نثراولی روانتروساده تراست امانثرنامه پیچیده ومعقد شده ، نزدیکی هـــای زیادی به پیچیدگی ها (لابیرنت) ی شعری اوپیداکرده است . وفهم آن دربرخی موارد محتاج به مکاشفه است . درمواردد یگری نیز نثرکتب مقدس رابیادی آورد . باصطلاح فرنگی ها نثر "بیبلیك " دارد . مثـلا دربیان حال شاعر می نویسد : "زیبای خود راهمه جاپیدامی کند وپیدانمی کند . رنج وعشق اودراین سرمنزل که سرمنزل شاعری است ازیك جادیده نمیشود . بلکه ازهمه جاگردآمده وسنگین تراست وطبعابرمیگردد بدرون چیز هائیکه باخود دارد . بازبان هرآدم غمگینی وهرعاشق منتی . بازبان همه کس وهمه ی چیز ها . این حال است که شاعررااز دیگران ممتاز میسازد . "

باهمه ی اینهااجازه بدهید این نامه راورق بزنیم شاید ببرخی ازمشکلا تماجوابی داشته باشد .

نخست اینکه نیمابرای درك صمیمی شاعر ازجهان وخود واززندگی بیش ازهرچیز ارزش قائل است . آنطورکه خودش می نویسد میخواهد "شعراونمونه ای از خود اوباشد . وابسته به زمان ومکانی که درآن است وباآن بستگی دارد . وازآن پیداشده است . مثل اینکه بدون قصدونه بخود اینکارراانجام میدهد . همانطور که کسی درمحلی زندگی می کند وبعدکوچ کرده میرود . امابجای اوته بساط واجاق وآثاری باقی میماند .. " یامی نویسد :"کسی شاعرتراست که خود رابهتربیان میدارد ... آنهائی هم که پیش ازما بوده اند وواقعا هنری داشته اند همینطور بوده اند . هرکدام که بیشتر رنگ اززمان خودگرفته اندنسبت به همکار های قدیمتراز خود

www.tabarestan.info
تبرستان

خوبترند ... "یابنای دیگر "باید درست وحسابی چکیده ی زمان خودبود واین معنی (باید) بدون سفارش صورت گیرد "زندگی راقبل همه چیز میداند "قبل ازهمه چیززندگانی است "وباتعبیری که بوی رمانتیسم ازآن برمی خیزد،درتجربه ی شاعرانه ی جدیدی رانانشی ازاحساس شخصی تازه ای ، احساس دردتازه ای میداند "دوست من ازمن پرسیددیگرچه چیزهای تازه که نوشته باشی ؟ جوابی که باوردادم این بود :باید اول ببینی دیگرچه دردهائی درزندگی خودمبتلاهستم . "این علاقه ی بزرگی وبخصوص اصراربه زیستن درزندگی خودودر محیط خود ــ برگردانی است ازدوران کودکی او ــ درنظرداشته باشیم که درکودکی اورابرای درس خواندن از ولایت بشهر فرستاده بودند و نگذاشته بودند درمحیط خودزندگی خودرابکند . بخصوص که درس خواندن برای اوطفلی هم بوده است . خودش نوشته است :"خواندن ونوشتن رانزدآخوند ده یادگرفتم . اومرادرکوچه باغهادنبال می کرد وبادشکنجه می گرفت . پاهایم را بدرخت گزنه دارمی بست وباترکه های بلند میزدومرا مجبور می کرد به ازبرکردن نامه هائی که معمولا خانواده های دهاتی بهم می نویسند وخودش آنهارابهم چسبانیده وبرای من طومارد رست کرده بود . "چنان کودکی رابرای چنین درس خواندنی به شهرفرستاده اند . آنهم درمدرسه سن لوئی ! ناچاراینطورمیشودکه خودش میگوید :"سالهای اول مدرسه من بزدوخورد بابچه عسا گذشت ... هنرمن خوب پریدن وبارفیقم حسین پژمان فرارازمدرسه بود ... "واین حرمان اززیستن درمحیط خود درآغاز کاربصورت یك آرزو وبعدهابصورت یك اصل هنری همیشه پیش روی دیما بوده است .

نیماازلزوم زندگی درمحیط ودرك بسیارسخن می گوید :اماچنین نیست که نقش شخص شاعرراندیده بگیرد وهنرراتنهاانعکاسی ازوضع وزندگی درفکر هنرمندبداند . می نویسد :"می بینم دیگران ... خیال کرده اند راهش این است که شاعرازخصائص خود روی برگرد ومفهوم راازندگی بگیرد ... این توضیح وتعبیر کثیف است ."ودرجای دیگر اضافه می کند "انسان فقط بمصرف نرسانده بلکه تولیدمیکند . این تولید درهنر هم هست . "باین طریق میخواهد بگویدکه شاعرمشخصات خودوزمانه ی خودرادرشعرابدی میسازد . ارزش کارخودرا شاهدی برین مدعی است که شاعریك عکس برگردان ساده نیست . خلاقی است که جهان رازدریچه چشم خود می بیند ودرذهنی که تنهاز مختص به خوداواست می پزدوبعدبصورت اثرهنری چیزی نورا ، بامواد خامی که ازدنیای واقع گرفته است بوجودمی آورد . تولیدمیکند .

ازاین مسائل که بگذریم بایددید شعرچگونه بوجودمی آید وچگونه باید بوجود بیاید؟ بچه صورتی تظاهر کند ! می نویسد "درتهران که بودم می پرسیدند آیاتعبیروزن وقافیه اساس طبیت مارابهم نمی زند؟ یامی پرسند

موسیقی شعربهم نمی خورد ؟ این سؤالات باکمال وضوح ازسادگی وشك وتردیدخطرناکیکه باحالت ... رخوت ذوقی مابستگی داردحکایت می کند . "وجای دیگر توضیح می دهد "هنرمنددرهرمرحله بچیزهائی خود را نیازمندمی یابدکه درمرحله ی دیگری است . مثلا ازمعنی به کلمه وازکلمه بدستن طرزترکیب آن وازآن به کمبود کلمات موافق بامعنی او ــ واثرفونتیك آنهاوبفصاحت ودستورهای صرفی ونحوی آن ، پس ازآن بوزن وقافیه وبعد بشکل وسبك تاآخر ... بعلاوه درمی یابدکه این اسباب ووسایل که بآن توسل می جوید بحکم هیچ حاکمی مسجل نشده . بلکه حاکم دقیقتروحقیقی ترطبیعت زنده ی خوداووزنده های دیگراست . "وازاینجااست که بدعت شعری نیماسرچشمه می گیرد کلمه و جمله ووزن وقافیه همه وسایلی هستند برای ابراز معنائی . واوشاعراست که طبیعت زنده تروحقیقی تراست . صریحترازین هم هست . می نویسد :"شعروزن و قافیه نیست بلکه وزن وقافیه هم ازابزار کاریك شاعرهستند ... "یا "فقط الفاظ نمی توانند وسیله ی بیان باشند . این وسیله حتی برای نوشتن کتابی درنجاری هم کافی نیست زیراچنان کتابی شکل هائی می خواهد . "

وباین طریق است که مراعات عروض رادرهمه جااجباری نمیداند . دریی این است که کجاچه مفهومی رابچه شکل بهتر می توان بیان داشت . امابببینیم آخر چرامصرع هاکوتاه وبلندمی شوند؟ وآیاسرخودهرکس می تواندچنین کاری بکندویگوید شعراست؟ آیاملاك شمارش هجاهااست؟ آیامفهوم جمله که تمام شودمصراعتمام شده است؟ وآیااصولا برای مصراع درشعرنیماصالتی می توان قائل شدیاکل شعرراباید درنظرگرفت؟ یاهیچکدام اینهانیستویاید درانتظارتوضیح دیگری بود ؟

البته انتظارنداشته باشیدکه بیك یك این سؤالهاجوابی داده شده باشد یا جواب صریح وقانع کننده خودنیمانوشته است :"فعلاباید بگویم اگرچیزی دراین خصوص می نویسم مبهم وپریشان وبدون تفسیرخواهدبود "ولی باب این وجودروشن است که چه میخواهدبگوید . می گوید :"مقصودمن جدا کردن شعرفارسی ازموسیقی آن است . که بامفهوم شعروهیچ سازش ندارد . عقیده ام برایش است که مخصوصا شعرراازحیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثرنزدیکترکرده بآن اثردلپذیر نثر رابدهم . "تا "ازتمام بیت بوی قافیه بلندنباشد ."

برین توضیحات نیماچندکلمه ی دیگرمی شود افزود . وآن اینکه یك اثر هنری وقتی کامل است که مضمون خنری آن باشکل وطرزبیانش درتمام جزئیات منسجم باشد نه اینکه سراپای مضمون دریك قالب معین ریخته شود باینطریق وزن یك قطعه ازشعریایك مصرع ملاك وزن همه ی شعرنیست . چون یك مصرع تمام یك منظومه نیست دریك شعرکه منظومه ای اوتعبیرهاوبیان حال های مختلف است ممکن است بمناسبت مضمون چندباروزن عوض شود

www.tabarestan.info تبرستان

وباین طریق چاره ای نیست جزاینکه قالب ازپیش پرداخت شده، بکاری گماشته شود .

درآجرهمه ی این توضیحات باید بدانیم که نیمابهرصورت می سازد . شعرمی گوید وپیش میرود . خوب هم میسازد . بدهم میسازد . ولی اینقدرهست که می سازد . وکی که میسازد گاهی هم کج مـــی ســـازد .

پایان

نیمـــایوشیـج

کار شب پا

ماه می تابد ، روداست آرام
برسرشاخه ی او جاء تیرنگ
دم بیاویخته ، درخواب فرورفته . ولی درآیش
کارشب پا نه هنوز ست تمام

می دمدگاه به شاخ
گاه می کوید برطبل به چوب ،
وندرآن تیرگی وحشتزا ،
نه صدایی ست به جزاین ، کزاوست
هول غلبه ، همه چیزی مغلوب .

www.tabarestan.info
تبرستان

می رود دوکی ، این هیکل اوست .
می رود سایه ای ، این ست گراز .
خواب آلود : به چشمان خسته ،
هردمی باخود می گوید باز :
" چه شب موذی وگرمی ودراز ! "

تازه مرده ست زنم
گرسنه مانده دوتایی بچه هام ،
نیست درکپه ی مامشت برنج ،
بکنم باچه زبانشان آرام ؟

باز می گوید اویرسرطایل !
درهوایی به مه اندود شده .
کرد مهتاب بران بنشسته
وزهمه رنگ رجنگل وروی آبش
می پرد پشه وپشه ست که دسته بسته .

مثل این است که باکوفتن طبل ودمیدن درشاخ
می دهد وحشت وسنگینی شب راتسکین .
هرچه دردیده ی او ناهنجار
هرچه اش دریرسخت وسنگین .

لیک فکریش به سوی گله رد :
همچومرغی که بگیرد پرواز ،
هوس دانه اش از جابرده ،
می دهد سوی بچه هاش آواز .

مثل این ست به او می گویند :
" بچه های تودوتایی ناخوش ،
دست دردست تب وگرسنگی داده بجامی سوزند .
آن دویی مادروتنهاشده اند ،
مرد !
بروآنجابه سراغ آنها
درکجاخوابیده
به کجایاشده اند ... "

بچه ی بینجگراززخم پشه ،
برنی آرامیده ،
پس ازآنیکه زپس مادررا
یادآورده به دل خوابیده .

پک ویک سوزد آنجاکه سی
بوی ازپیه می آید به دماغ .
دردل درهم وبرهم شده مه
کورسویی ست زیک مرده چراغ .
هست جولان پشه ،
هست پرواز ضعیف شب تاب .

چه شب موذیی ودلولانی ،
نیست ازهیچکسی آوایی .
مرده وافسرده همه چیز ده که هست ،
نیست دیگرخبرازدنیایی .

www.tabarestan.info
تبرستان

ده ازو دوروکسی گرآنجاست ،
همچواوزندگیش می گذرد . خود او در آیش
وزن او نیاری تنهاست .
" آی دالنگ ! دالنگ ! " صدامی زند او
سگ خود رابه برخود . " دالنگ " .
می زند دوره دایش . خوکی
می جهد ، گویی ازسنگ به سنگ ،
یابه تابندگی چشمان همچون دوگل آتش سرخ ،
یك دنده ست که می پاید وکرده ست درنگ .

نه کسی ونه سگی همدم او
بینجگربی ثمرآنجاتنها
چون دگرهمکاران .
تن اولخت وشماله دردست
می رود ، باز می آید ، چه بس افتاده به بیم
دود ناکی به شب وحشت زا
می کند هیکل اوراترسیم .

طبل می کوبد ودرشاخ دمان
به سوی راه دگرمی گذرد .
مرده درگورگرفته ست تکان ، پنداری
جسته یازنده ای اززندگی خود که شناساخته اید ،
نفرت وبیزاری ،
می گریزد این دم

که به گوری بتپد
یادرامیدی
می رود تاکه دگرباربجوید دستی .
" چه شب موذی وگرمی وسمج ،
بچگانم زده خواب نگشتند بدر
جقدرشب هامی گفتمشان :

خواب . شیطان زدگان ، لیك امشب
خواب هستند . یقین می دانند
خسته مانده ست پدر ،
بس که اورفته وبس آمده دریاهایش
قوتی نیست دگر . "
دالنگ ، دالنگ ، گرسنه سگ اومم درخواب
هرچه خوابیده ، همه چیز آرام .
می جمد ازپلی خوك به لم
برنمی خیزد یك تن به جز او
که به کارست ونه کارست تمام .

پشه اش می مکد ازخون تن لخت وسیاه
تادم صبح صدا می زند او .
دم که فکرش شده سوی دیگر
گردن خود ، تن خود خاردو در وحشت دل افکند او .
می کند بارد ژدورش ازموضع کار ،
فکرت زاده ی مهرپد ری ،
اوکه تاصبح به چشم بیدار ،

www.tabarestan.info
تبرستان

بیچ باید پایه تا حاصل آن
بخورد در دل راحت دگری .

بازمی گوید : " مرده زن من ،
بچه ها گرسنه هستند مرا ،
بروم پیششان روی دهی .
خوك شای گوی بیایند وکنند
همه این آیش ویران به چرا . "

چه شب موذی وسنگینی ! آری
همچنان است که اومی گوید
سایه در خانه ی سنگل تاریك ومهیب
مانده آتش خاموش ،
بچه ها بی حرکت پای بخ ،
هردو ناداست بهم خوابیده ،
برده دامان خواب ابدلیك ازهوش .

عرد وتالم دیگر دارند
سنگی در پای دم ،
وارد یده زیدوخوب مرا رکم وبیش .
نگه رفته ی چشم آنها
باد رون شب گوم
زمزمه می کند از ده ی یك ساعت پیش ..

تن آتم بابه پدری گوید :
" بچه ها بیت مرده اند .

پدر ! امابرگرد .
خوك ها آمده اند
بینج راخورده اند . . . "

چه کند گربرود یانرود .
دم که باماتم خود می گردد ،
می رود شب پا ، آنگونه که گویی به خیال
می رود او ، نه به پا .
کرده در راه گلو بغضی گره ،
هرچه می گردد بااوازجا .
هرچه . . . هر چیز که هست ازیراو

همچنان گورن دنیاش می آید درچشم
وآسمان سقف لحد برسراو .
هیچطوری نشده ، بازشب است ،
همچنان کاول شب ، رود آرام
می رسد ناله ای ازجنگل دور ،
جاکه می سوزد ، دل مرده چراغ ،
کارهرچیز تمام است ، بریده ست دوام ،
لیك درآیش
کارشب پانه هنوزست تمـــــام .

www.tabarestan.info
تبرستان

محمد حقوقی

"خانه ام ابریست"

کمتر شعری است که به این سادگی آغاز شود :

خانه ام ابری است

یکسره روی زمین ابری است با آن

این سرسادگی راد رسرزمینی که شصت سال ـ اززمان حافظ تاامان ـ سابقه ی " سخنوری " و "مضمون سازی " دارد چگونه باید توجیه کرد ؟ نه نشانه های سخنوری ومضمون سازی در آن است ـ ازلحاظ کهنه پرستان ـ ونه " پیچیدگیهای تصویری" ـ ازنظرنوجوانان ـ آنان براین گونه شعرمی خندند واینان خیال می کنند که با یک بارخواندن به همه ی جوانب آن دست یافته اند وصرفاازاین روازنیماستایش می کنند که پدرشعرامروز است ولاغیر .

وراستی مگرمی شود که شاعری درخانه ی ابرییش بنشیند وبه همین سادگی ازاندوه خود سخن بگوید ؟ آری می شود .

مگرنه شعرخوب وکامل جزبه همان صورت که نوشته شده است نمی توانست ونمی بایستنوشته شده

باشد ؟ واین بایستن آیامگرنه ازصمیمیت شاعرناشی میشود ؟ صمیمیتی که عامل اصالت آفرینش هنری است ؟ و این اصالت مگرنه نتیجه ی برخورد شاعرباجهان خارج ونحوه ی حصول ارتباط ناشی ازحساسیت فطری وتجربیات تدریجی خاص اوست ؟ ومگرنه همین است که "سبک " راتوجیه می کند ؟ ونیزمفهوم "زبان " و"فضای "ویژه ی شاعروشعررا؟ آنچنانکه اگرنیمامی گوید :

خانه ام ابری است

یکسره روی زمین ابری است با آن

این فقط اوست که این‌چنین‌می گوید . ونه هیچ شاعردیگر . اوبازبان ویژه ی خویش . زبانی که به ساده ترین وجه از "نثر" فاصله می گیرد ، تنهاباتوجه به دوکلمه " باآن " . توضیح اینکه صرفابه علت خانه ی‌ابری اوست که جهان نیزابری است . وچون چنین است(یعنی خلاف واقعیت) پس این فقط گفتن مستقیم "خانه ام ابری است" نیست، آنچنانکه درواقعیت بیرونی است، وبالتبع بهترپید امی شود :

ازفرازکردنه ، خرد وخراب ومست

باد می پیچد

یکسره دنیاخراب‌ازاوست

وحواس من

بادی ازفرازکردنه می پیچد ، باآن صفات گویا :خرد وخراب ومست، واگردنیاخراب است صرفاازبیداد اوست،ونه همان دنیا که حواس شاعرنیز . حواس شاعریعنی نقطه ی‌عطف منطق شعری. حواسی آشفته ازباد ، که به ناگزیرخانه راابری احساس کرده است. خانه ای‌ابری‌که همه ی جهان نیزهمراه باآن ابری استوباد ی تعیین کننده زاویه ی دید او . وچون پس ازآن میگوید :

آی‌نی‌زن‌که تورا‌آوازنی برده است دورازره کجائی؟

ضمن اینکه دروعله ی نخست به نظرمی رسد کهخط فاصله ی‌بینش‌خود رابا" نی‌زن" مشخص کرده است(واد با ک دهید که ام ذهن پیشرفته ومتشکلی رامی توانید حتی به تصورد رآورید کهپس‌ازآن‌مقدمات به چنین‌سطری‌برسد ؟) ، فی‌الواقع باتکرارآن سطردرپند بعدذهن خواننده رامتوجه مفهوم مخالف آن نیزکرده است:

خانه ام ابری است اما

ابربارانش گرفته است

www.tabarestan.info تبرستان

باگفته "اصلا" زمین بوتو امید درخشان مد آلود سرمی تابد : ابری آماده ی بارش. سطری که مانند پنجره ای در حصار تاریخ شعر بازمیشود ، تا شاعر ازنگار آن برسطح دریا به چهره ی آفتابش بنگرد . آفتاب روزهای روشنی که از دست رفته اند .

اما آیا این بدان معناست که در خیال بازمیشود . جهانی که همه ی دنیا خراب و خرد از بادست. ونی زن که تنها به تماشا نشسته است در این دنیای ابراندوه همچنان به راه خود ادامه می دهد :

دیده ره نی زن ، که دایم می نوازد نی ، در این دنیای ابراندوه
راه دور و راه دراز اندر پیش

آیا شعر سرودن شدت که چنین ساده وغمناک وچنین زیبا وتمام ناشدنی به پایان رسد؟ ومگر نه هرشعر بسرود همچنان به حرکت خود ادامه خواهد داد وهیچگاه به نقطه ی پایان نخواهد رسید ؟

اکنون شعر را بازخوانید ! خانه را که سرزمینی است دیگر و باد را که هیولایی دیگر، حواس را و آگه حواس انسان بسیار رده اما یان واند وشگین قرن ماست، ونی زنها را و با نرازهمه شاعری بزرگ را که در کنار پنجره ی ذهن خود در این جهان تاریخ ایستاده است .

نیمـــــا یوشیـــج

دل فولادم

ول کنید اسب مرا
راه توشه ی سفرم راوند زینم را
و مراهزره درا ،
که خیالی سرکش
به درخانه کشانده ست مرا .

رسم ازخطه ی دوری ، نه دلی شاد درآن .
سرزمین هایی دور
جای آشوبگران
کارشان کشتن وکشتارکه ازهرطرف وگوشه ی آن

www.tabarestan.info تبرستان

می نشانید بهارش گل بازخم جسدهای کسان .

فکرمی کردم دوره چه عبث
که ازاین جای بیابان هلاك
می تواند گذرش باشد عوراهگذر
باشد اوراد دل فولاد اثر
ویرد سهل نظر
دربدوخوب که هست
ویگیرمشگل آسان ،
وجهان رادانند
جای کین وکشتار
وخراب وخذلان .

ولی اکنون به همان بیابان هلاك
بازگشت من می باید ، بازپرکی من که به کار ،
خواب پرهول وتکانی که ره آورد من ازاین سفرم هست وهنوز
چشم می دارم وهرلحظه برآن می دوزد
هستیم راهمه درآتش برپاشده انس می سوزد .

ازبرای من ویران سفرگشته مجال دمی استان نیست
منم ازهرکه دراین ساعت غارت زده تر
همه چیز ازکف من رفته بدر
دل فولادم بامن نیست .
همه چیزم دل من بودوکنون می بینم
دل فولادم مانده درراه

دل فولادم رابی شکی انداخته ست
دست آن قوم بداندیش درآغوش بهاری که گلش گفتم از
خون وزخم .
وین زمان فکرم اینست که درخون برادرهمایم
— ناورادرخون پیچان
بی گنه غلطان درخون —
دل فولادم رازنش کنددیگرگون .
ناله های تواست نقش برآبی
توجه میگویی خلق بی پایند
جمله می خندند
نیست مادرراحتی وخواب !
"بندگانت رادای خدادریاب !
گفت زن عالم غم نخواهد شد .
ازبساط توبساط کم نخواهد شد
گرنباشد یك باطن غمناك
دربسیط خاك "
من گنهکارم . می کنم باور
بدتراز هربدخاك من برسر
لیك این بچه که گناهش نیست .
پاك پاك است اوتاب آهش نیست .

www.tabarestan.info
تبرستان

نیمـــــایوشیـــج

خون ریزی

پاگرفته ست زمانی ست مدید
ناخوش احوالی در بیکرمن
دوستانم ، رفقای محرم !
به هوایی که حکیمی برسر، مگذارید
این دلاشوب چراغ
روشنایی بدهد دربرمن !
من به تن دردم نیست
یك تب سرکش ، تنها پکرم ساخته ودانم این راکه چرا
وچراهمرزن من ازتن من سقت وسقط شلا قی ست
که فرود آمده سوزان

دمبدم درتن من .
تن من یاتن مردم ، همه راباتن من ساخته اند
وبه یك جورودفت می دانم
که درین معرکه انداخته اند .

نبض می خواندمان باهم ومی ریزد خون ، لیك کنون
به دلم نیست که دریابم انگشت گذار
کزکدامین رگ من خونم می ریزد بیرون .

یکی از همسفرانم که دراین واقعه می برد نظر ، گفت دچار
به تب ذات الجنب
ومن اکنون درمن
تب ضعف است برآورده دمار.

من نیازی به حکیمانم نیست
شرح اسباب* من تب زده درپیش من است
بجز آسودن درمانم نیست
من به ازهرکس
سریدرمی برم ازدردم آسان که زچیشت
باتنم توفان رفته ست
تبم از ضعف من است
تبم از خونریزی .

یوش . تابستان ۱۳۳۱

* نام کتابی ست درطب قدیم .

www.tabarestan.info تبرستان

نیما یوشیج

نامه های همسایه

۱

آقای !

همسایه از قول من می گوئید : به عکس ، من سعی میکنم به شعرفارسی وزن وقافیه بدهم . شعر بی وزن وقافیه شعرنیمایی هاست . ظاهرا برخلاف این به نظرمی آید ، اما به نظرمن شعرد ریك مصراع یك بیت نمی تواند وزن طبیعی کلام رانولید کند . وزن وکه طنین وآهنگ یك مطلب معین است ــ دربین مطالب بیت خود وزن ــ فقط به توسط "آرمونی" بدست می آید . این است که باید مصراع هاوابیات دسته بندی بیت بیت وزن راتولید کنند . من واضع این آرمونی هستم . شماتکمیل کننده ی سرومورت آن باشید . من فقط اسباب را می دهم وبیش ازاین شاید ازمن کسی طلبی نداشته باشد .

این فکر راازمنطق مادی گرفته ام واصل علمی است که هیچ چیز نتیجه ی خودش نیست ، بلکه سبب ی خودش بادیگران است . به فکرمن دراین خصوص کارکرد ــ دربیست چهارسال بعدازآن شعردادر دهه ی سی . ترتیب آن رااگرهری باشد در " مقدمه " مفصل خواهم نوشت . من خودم هنوز امتحان

می کنم . این وزن راکه مقصود من است قافیه تنظیم می دهد . جملات موزیکی راسوامی کند . رئیس ارکستراست .

اساس این وزن رادوق ماهم می کند که هرمصراع چقدرباید بلند یاکوتاه باشد ، پس ازآن هرچند تا مصراع چطور هم آهنگی پیدا کند . عزیزمن ! نهایت معضل من وکمال من دراین است ، اگر برسم یانرسم. هرمصراع مدیون مصراع پیش و این مصراع بعد است .

عجالةً به همین اکتفاکنید . این رانوشتم مخصوصاً که یادداشت باشد .

۱۳۲٤

****

۲

به شما گفتم . اوزان شعری قدیم ماوزان سنگ شده اند . وباز برای شما گفتم برای این است که همسایه می گوید یك مصراع یایك بیت نمی تواند وزن راایجاد کند . وزن مطلوب ، که من میخواهم ، بطور مشترك ازاتحاد چندمصراع وچندبیت پیدا می شود .

بنابراین ، وزن نتیجه ی روابط است که برحسب ذوق تکوین گرفته اند . وزن ، جامدومجرد نیست ونمیتواند باشد و وزنی که اومعتقد است جدااز موزیك وپیوسته باآن جدااز عروض وپیوسته به آن فرم اجباری است که طبیعت مکالمه ایجاد میکند . به شما گفتم (مقدمه شعرمن) درخصوص وزن ، شعرفارسی سه دوره رامتمازمی دارد : دوره ی انتظام موزیکی ، دوره ی انتظام عروضی که متکی به دوره ی اولی است ودوره ی انتظام طبیعی ، که همسایه معقول پیشقدمی است درآن .

منظور، همسایه می خواهدوزن شعرراازموزیك جداکند . می گوید ــ ودرمقدمه مفصل خودثابت می کند ــ که موزیك ماسویژکتیو واوزان شعری ما (که) بالتبع سویژکتیوشده (اند) به کاروصف های ابژکتیو ، که امروز درادبیات هست ، نمی خورد . درعین حال اوزان قدیم ، مثل اشعارقدیم ، زیبائی نوخود را دارند . همسایه می گوید همّ من معطوف براین است که زیبائی مطلوب رابه اوزان شعری بدهم . قبل از

www.tabarestan.info تبرستان

شروع به وزن عوض کردن ، طرزکارویعد ازآن وزن پیدا کردن است . این کارراوادراوزان عروضی ویعد دراوزان هجائی درنظرد ارد .

امااینکه پرسید یدکدام وزن جامد است . اصطلاح خود اوست . وزن هائی که نمی توانند طولانی بشوند ، جامد ندوغیرمستعد ، به عکس وزنهای دیگر مستعد ومتحرک . گمان می کنم خیلی حرفهارابازبرای دفعه دوم برای شماگفتم .

فقط قافیه ، بایدبدانید که بعداز وزن درشعرپیدا شده . قافیه قدیم مثل وزن قدیم است . قافیه باید زنگ آخرمطلب باشد . به عبارت اخری طنین مطلب رامسجل کند . این است که می گویند شعرهای ماقافیه ندارند .

این بودآن حرف آخر ....

خرداد ماه ۱۳۲۵

****

۳

رنج واندوهش زیاد است . من روزبه روز فرسوده ترمی شوم . گمان نکن فرصت برای نوشتن آن‌حرف هاپیدا شود . این است که باز اشاره ای می کنم :

قافیه مال مطلب است . زنگ مطلب است . مطلب که جدا شد ، قافیه جدا ست . دردومطلب اگر دوکلمه قافیه شد ، یقین می دانم مثل من زشت خواهی دانست . قدمااین راقافیه می دانستند ولی قبول این مطلب بی ذوقی است — برای ماکه باطبیعت کلام دست بهم می دهیم . هرجاکه مطلبی است دریایان آن ، قافیه است . لازم نیست قافیه درحرف (رَوی) متفق باشد ، دوکلمه ازحیث وزن وحروف متفاوت گاهی اثر قافیه رابهم می دهند . فراموش نکنید وقتی که مطالب تکه تکه ودرجملات کوتاه کوتاه است ، اشعارمحتماً باید قافیه نداشته باشد . همین نداشتن ، عین داشتن است ودرگوش من لذت بیشتری می دهد .

حال می بینید که قواعدی راچطور درصفحه ی کوچکی جامی دهد . همسایه استادکارحرفهای عجیبی است .

٤

اکنون که گوشه ی رنج تربرای پرداختن به ضمیرخود پیدا کرده ام بخوبی حس میکنم ناهمواری های زندگی محل بیشتری برای اندیشه های ابهام آمیز شمابازمی کند ، حتی می توانید به چیزهای خیلی تصوری — که بالاخره بستگی نهانی وخاصی بازندگی شمادارند — بپردازید . این است که من یکبارد یگرد نبال همان حرفهارفته می کوشم تانکته ی لازمی راکه برای زخم های شعرشمابه منزله ی مرهم است تااندازه ای روشن کرده باشم . ولی خواهید یافت که این کارعلت دیگرهم دارد .

قطعه ی اخیر شعرشمابعدا مرابابی مواظبتی غریبی که ازشماسرزده است برخوردارد . ناگهان یافتم که شعرشما خواننده رادرحین اینکه درآن غرق شده است ، به واخوردگی ویرتی حواس بی ثمری می اندازد . بواسطه ی تصویری اضافی که درآن درپیندمورد بخصوص ، بوجودآورده اید . درصورتیکه موضوع از حیث تشریح به اندازه ی قوت خودباقی مانده وچیزی بااین رویه برقوت وتاثیرآن اضافه نکرده . فقط درچند لحظه کوتاه خواننده رادوراز زمینه ی اندیشه های اصلی شعانگه می دارد ، بعدباوضع پریشانی به آن بازگشت می کند حال آنکه هررنگ وتصویری برای رفع اجتنابی است . چنانکه هرتشبیهی برای قوتی است . این نازک کاری هم که فراهم می آید برای دلالت واثربخشیدن مخصوصی است . متاسفانه ذوق شماشانه خالی کرده ، نفس زنان وبالتهاب عجیبی پیش رفته نخواسته اید که محل واقعی این کارراباخوبی دریافته باشید . حتی فکرنکرده اید که این کارفقط درسبکی که شمااخیرا نسبت به آن تمایل می ورزید وجودندارد ، بلکه درطرزکارهای دیگرهم به این نکته برمی خوریدوآن این است که گوینده بوسیله ی انگیختن وبجاگذاشتن رنگ های معینی ، میدان به خواننده خود می دهد . ولی این رنگ اساسی که آنقدریامواظبت بجاگذاشته وبیک جمله معترضه شباهت دارد ، برای برانگیختن حس کنجکاوی خواننده وبرای این است که خواننده رابارنگ وتصویری اضافی ودرنقطه ی معین‌میخکوب کرده ، رخنه برای نشست دادن اندیشه های خوددردماغ اوبازکند . چون این است این کاربارد یگرشمارابه نکات اساسی ومربوط به پایه گذاری های ساختمان شعرشمابرخوردمی دهد . اگربرداشت های قبلی شمامقصود اصلی شمارامتمایز نساخته ودلالت های شماضعیف بوده وسمبول هایی جاوبی مناسبت باشند ، این کاربرعکس نتیجه میبخشد . حالت ابهام وپیچیدگی سبک کارشمارادموردی که مجبوربه اجرای آن سبک بوده اید زیادتر کرده مثل این خواهدبود که شمااسبی راکه می تازد ، بدون قدرت براینکه پیوستگی زمانی ومکانی آن را تشخیص داده ولوازم جلوه ی مادی آن رابدست آورده باشید ، یال های پریشان اورابپنجه ی سردمردگان تشبیه کنید .

www.tabarestan.info تبرستان

یاکوهی رانمود ارنساخته سنگی رادرآن بغلتانید ودرضمن گریززده تشبیه بیاورید که این سنگ، شبیه به فلان چیزاست.

به نظرمن شبیه به هیچ چیزوهمه چیز ، وچیزی که درحکم همه چیز است آن یك چیزاکه هنرمند صراحتاً به آن قصد کرده است نیست . درصورتی هنر (جلوه) می نماید که نماینده ی خود راهضم کرده پس ازآن مایه برای جلب انظارمردم پیدا می کند . این استعداد وبیگونگی فراهم آمدن آن راشمابایدبجاآورده ، حتماد رنظر داشته باشید که همسایه ی محبوب شماهم در آن قطعه که به دنبال آن رفته اید چه کرده است . اول نقطه های جلوه بخش به آوازخروس داده پس ازآن محل برای این تصویر (که بمانند رك خشك که درتن مردگان خون بدواند) بدست آورده است . من زیرویم این کاررامخصوصاً درهمین قطعه شعراوچشم شمامی کشم وازشمامی خواهم که درنظر بگیرید ، اول بتوانید خلاق خوبی باشید وبسازید وقدرت ایجاد شما "ناشی ازنشانه های زندگی خود شما" باشد وبروزوظهور بااقتداروتیرومندی راازخود نشان بدهد ، پس ازآن آرایش های دیگرکه درحکم پوست به روی مغز ودستکاری به روی ساختمان اصلی است ، تابع همان استحکام درپیکربندی اصلی شعرشمااست . اگرپیکره شعرشمامی لغزد ومثل این است که چندان اقوروی رغبت واقعی وبصیرت وایمان به آن نداشته اید ز وبه این جهت راه نفوذ دردیگران ندارید) هررنگ وتصویری هم که درضمن آن فراهم بیاید بی مغزولغزان است. فرصت به پابرجاشدن هیچیك از اندیشه های شعرشمارابه خواننده ی شعرشمانمی دهد . درست مثل این است که نقش درروی آب بسته باشید وبه مدعیان شعرخودمیدان وسیع برای خردساختن خودتان می دهید . ولی چرا؟ آیااستادزبردستی رامی شناسید که درهنگام مواظبت دقیق ، بخلق آن توفیق می یافته است بوجود بیآورید؟ بعدآیااین راز سربسته برای شمافاش نخواهد شد که چراگاهی استادان زبردست اثری بسیارنازل و کودکانه به بازارهنرمی آورند؟ البته درجواب به من به نکاتی تصدیق خواهید کرد ومن راه بدست می آورم بشما توصیه کنم درکارخودتان مواظبت بیشتری داشته باشید .

****

ازفرستادن شعرهای خودتان برای من خودداری نکنید . دراین ناحیه ی دوردست هم که ده کوره ی کوچکی درمیان جنگل بیش نیست ــ ومن ازخستگی بآن پناه آورده ام ــ به یاد شماهستم . من خاصیت خود را

ازدست نمیدهم . فکرمن درپیرامون آن چیزی است که مانند میراثی ازمن ممکن است برای دیگران باقی بماند ومیل دارم رموزآن رادرزندگی خودم برای شماشرح بدهم . اماشماچراازاین ابهام که دید شماراپرعمق ولطایف وباشکوه می گرداند می پرهیزید ؟ این وسوسه ی خطرناك که برای هنرمنزله ی سم ریشه براندازی است ومصالح بکارآمده راخام و کهنه نگاه می دارد ، اگرازسرتاسراشعارشمابید انبود ازنامه ای بضمیمه ی اشعارتان برای من نوشته بودید پیدابود . بایدنخست ایمان آورد وبعد بکارافتاد . حقیقت سرنوشتی که روزی رقم مسلم میشود از اینجاآب می خورد . نکته ای که میخواستم مخصوصاًراجع به شعراخیرشمابا شمابمیان بیاورم این بود وبازمی گویم: کدام اشخاص درمین خوانندگان شماهدف واقعی شماهستند ؟ اگربرطبق ذوق ودرخواست دسته ای نوشته اید ومایه ی جان بخش شعری اگردرآن سراغ دارید ومیتوانید آنهاراقناع کنید وبه آن نشانه که می خواهند آنهارا رسانیده اید ، دیگرشك وتردیدی درخصوص خوبی وبدی اشعارتان نداشته باشید . مثل کوه محکم درمقابل بادهای هرز قراربگیرید ، بدانید که شماکارخودتان رامی کنید وهرکس باید کارخود راکرده باشد . حقیقی ترازاین حیث تاثیر واقعی ، چیزی نیست . اراده برای هرفرد اراده ی است که حوادث جمعی آن رافراهم آورده است بادرنظرگرفتن هرنکته برای شماکه ازهمه چیززبان خودتان مزه می چشید چه نگرانی است ، درحالتی که شمامیدانید به نقطه ی دور دست ودقیقی ازهنر پیوسته اید . همچنین بایدبدانید آن چیزی که عمیق است ، مبهم است . که اشیاً جزابهام چیزی نیست . جولانگاهی که برای هنرمندهست ، این وسعت است (درحالی که می خواهد بهمه چیزبرسد وهمه چیز راباقوت آن دریابد) این وسعت ، هنرمندواقعی راتشنه ترمی دارد .در عروق اودرنقطه ی پرعمقی ، آن چاشنی تلخ وشیرین زندگی راکه او بخودونابخود بهوای آن می رود می چشاند درآن یافته های زندگی اورابایدید . لذت های گمشده باساعات دوروراز هجران راحاکی ازشبی که درمیان شبها بیهوده به روز پیوست . روزی که اودرروشنی زنده ی آن انتظارشب رامی کشید . جان هنربازندگی است. شمابارهابه آثاری برخورده اید که همین ابهام آنهارازیباترساخته وبه آنهاقوه ی نفوذعمیق داده است . اگر این حرف رادوباره خوان کنید :" انسان نسبت به آثارهنری یااشعاری بیشترعلاقه مندی نشان میدهد که جهانی ازآن مبهم وتاریك وقابل شرح وتأویل های متفاوت باشد . "من تعنایی دراین خصوص ازشماندارم ومدعی این نیستم که بدون ابهام هنرمند هیچ کاری ازکارهای خودرانباید به پایان برساند . اول بایددانست که شعرهم حرفی از حرفهای ماست . ازحیث کم وکیف وچگونگی خوددرزمان ومکان معین . ماده ی بی ارتباطی بامادده ی زندگی مانیست وبایدنشانه ای اززندگی ماباشد . به این حیث موضوع می تواند یك وقت ابهام آمیز جلوه کند .

www.tabarestan.info تبرستان

همچنین عقیده دارم که هنرتابع موضوع است اماچون شعرواقعی میوه ی زندگی ماست وادراک عالی آن منحصر برای دسته ی مخصوصی است ، تصرف غیراهل درآن منطقی بسیار خنک وخیالی وخالی ازچیزهائی جورباحساب می خواهد . فقط دراین مورد هشیاری هنرمند (ازاین دهگده به شمادستوری دهم) درچه چیزخواهد بود ؟ برای هنرمندکه می خواهد کارش راازروی مصلحت انجام داده باشد ، هوشیاری او دراینجااست که فکر کندوبیابد برای کدام طبقه می نویسد ، وواجب ترآن است که برای آن طبقه نوشته باشد ، پس ازآن هنررابحد زبان پائین آورده یابحد اعلا بالابرده است . درهریک ازاین دو کار اگرفکرخودرادرخور فهم وذوق وتوانائی بردرک آن طبقه که منظوراست بمیان گذاشت باید گفت این هنرمند درکارخودچیزی راتعهدنکرده است که فروگذارکرده باشد ، مثل قطعه ی "زدریاخیزان" شما .اگراین قطعه برای کارگرانی بود که شانه های لختشان اززیر دیوارشماردشده وبارهای سنگین عزیزانی راکه می شناسید بسرمنزل می رسانند ، من باکمال صراحت بشماها می گفتم :شمابسیارثقیل وناگواراین قطعه راساخته اید . ولی چون این نیست وبرای آنهائی نوشته اید که درخصوص نجات آنهاتشنه ی تحرک بیشترند ، این قطعه راحقیقتا خوب ازآب درآورده اید . کاری راکه لازمه ی هنر و منظوردیگری ازآن بود انجام داده اید . اگرکاملا موضوع راجع به ساخت وسیع تری بود — وراجع بهمه ی طبیعت که زندگی من وشماهم درجزو آن قرارگرفته است — بازهمین رامی گفتم . ومی گفتم :کارهای عمیقا اساساً ابهام انگیز هستند . این ابهام درهمه جا— وقتی که عمیق می بینیم — وجوددارد . درهمه ی روزنه های زندگی مثل مه که درجنگل پخش شده است . بانظرماکه می بایدیانمی بایدمجبور شده است که نبیند ، کم وزیادمیشود . حال آنکه برای کسانی که نظری بااین عمق ندارند ، ابهامی هم وجودندارد وبایدگفت برای آنهاچیزهائی که در اطراف آنهاقرارگرفته اند ، مثل خوراک دست پخت روزانه شان ، ازاندازه ی معین وسلم حکایت می کند که در دائره ی ظرف محدودی محدودشده است . اماهرکس حق دیدی دراین دنیادارد وبرای مقصودی که میخواهیم بدست جمعی انجام بگیرد هرکس بنوبه ی خود ایرادی بشمارمی رود . راهی که شمامی روید راهی است که حتماهمه چیز درآن باوضوح نیست . بلکه دربسیاری ازآن چیزهاروشنی هاتاریک وپررنگ هاکمرنگ می شوند تا اینکه شمابه کنه باقوت هرچیزی باکمال تشنگی برسید ، خطوط ناآشنائی روشنی میدهدورنگ می اندازد وبا تماس دوربانزدیک اززندگی شماچاشنی می گیرد . مثل اینکه درقعردریا دست انداخته اید . گاوش شما در جهانی بزرگ تراست وشماخودراتنهادرآنجانمیتوانید بیابید . بنابراین به شمااطمینان می دهم دربیرامون شما تشنگانی بحال انتظاروجوددارندکه بعدازرفع همه ی تشنگی های دیگرآنهادراین بیابان وحشتناک

می دوانند . توصیه ی من درمورد تردیدی که شمادارید چیزی بیش ازاین نخواهد بود . ولی آیاچه کسم بودی درقطعه ی شعراخیر شماوجوددارشت؟ چگونه بایدبه اشعاری به این سبک ودراین ردیف ترکیب مناسب داد؟ بعدا برای شماخواهم نوشت . آنچه که مقدماً میگویم این است :ابهام خودراواضح تربیان کنید .

****

٦

روزبارانی است . باران درروی جنگل وگاوینه وخاموشی آن باوضع روءیاانگیزی سرریزه کرده ، چنان افسرده میبیاردکه من بایددلتنگ باشم . امابازدرفکرشماهستم . قطعه ی شعراخیرشمابه من تصویرهائی می دهد شاید برخلاف آن تصویرهائی که متوقع بودید درخواننده ی اشعارتان ایجاد شود . علت آن ، حالت ابهام انگیز گنگی است که درمیان تاروپود اشعارشمارخنه بسته است . مثل اینکه کاری ازروی هوس انجام گرفته تاطرزی برطبق طرزی که بوده است وبعضی می پسندند به وجود بیاید . به این واسطه خود شماهم چشمپوشی نمیکنید که اشعارتان مخصوصاًقطعه ای که پیش ازاین ساخته اید معنی راتعقیدسرگیجه آوری انداخته است وحال آنکه درهرطرزکاری واسطه ی معینی بین ماوديگران ، که مثل مافکرمیکنند ، وجوددارد ومارادرنقطه ای بهم ربط میدهند . بهراندازه که مبهم یافته باشیم ، بدون واسطه کارهنری ازتوازن وقدرت رسوخ ، که بایددرآن برقرارباشد ، بیرون افتاده است . مثل این استکه ظرف محتوی مایعی رابه طرف دیواربرتاب کنید . مایعی که ازآن ظرف به دیواریاشیده شده است طرح های عجیبی می یابد . البته هیچکس مانع ازرویه ی آزادانه وطرزیافتن شمانخواهد بود . هنر هم آزادانه میتواند راه خود راطی کند . برای کسی که معتقد به تغییرات درهرچیزیاشد حتمی است . مثل بالارفتن سطح همه چیز سطح هنرهم بالامیرود . یعنی بواسطه ی حرکتی که درچیزهای دیگربوجودآمده درهنرهم کوبیش حرکتی بوجود میاید . مع الوصف این آزادی عبارت ازاین نخواهد بود که هرکس هرچه میخواهد میکند . بلکه عبارت ازبهتربمصرف رسانیدن هنربخاطر فهم کوبیتن دیگران است . اگرشمابدعتی گذارده وسنت های گذشته رابه پاس سنتهای تازه ، ازهم گسسته اید برای این استکه هنررابقیدهای دیگرمقید کرده آنرازنده تر ، پرمغزتر بیان دارترودقیق ترساخته باشید . دراین صورت راهی راکه هنرمی سپارد راه معین است. این راه حاکی ازحد واندازه ای است، نسبتبه یافته های ماوچگونگی بروزوظهورآنها . اگرشماکارتان رابی نهایت مبهم انجام داده باشید هنرشمادرمورد شماکه زیردستی خود رانمایان ساخته اید

www.tabarestan.info تبرستان

صدق پیدا میکند . ولی یك نکته قبل ازهرچیز برای شما یافتن است . قبل ازهرچیزمتمایزبودن موضوع ، نیروی کاوش رادر خواننده ی اشعارشمابیدارمیکند واورابرای دریافتن نکته هائی که درکار شمااست حاضرآماده می دارد . گواراتراین است که کارنخستین شما ، بابرداشت مخصوصی ، بیش ازهرچیزمقصود رادرجلوچشم بیاورد . پس ازآن این قضاوت ، قضاوت جداگانه ای است که آیااین طرزکارمبهم انجام داده شده است یانه ؟ یعنی درآن چیزهای ابهام آمیزوجوددارد یانه . والبته هرکدام ازاین دوصورت سهم مخصوصی اززیبائی میبرند . آدم پخته وباتجربه انکارنمیکند که طرزکارهای رئالیست مثل طرزکارهای ایده آلیست ، هرکدام واجدجلوه های مخصوصی نسبت بخود هستند . کفایت وقابلیت دراینجاست که هنرمند تاچه اندازه بکارخودآن جلوه ی مخصوص رابخشیده وچطور درآن زیردستی وعمق بخرج گذاشته است . اگرشمامی خواهید ابهامی مقبول به اشعارتان داده باشید فقط به این ابهام کمی روشنی بدهید وراهش اینست : قصدشمااین شدکه چیزمبهمی راباصراحت بیان کنید . پس ازآنکه برداشت نخستین شماازروی دقت لازمی بود ، تناسب رنگهارابا موضوع وهدفهای خودتان بسنجید . مثلاانتظار کشیدن درختهای صنوبروياس ، درصورتیکه انتظاری درموضوع شعرشمانبود ، چیزی رادراشعارتان بی جاومنزلو سرگردان بنظرمن می آورد . همچنین کلمه ی (درختی) بدون اسم ازآن درخت که قوت رئالیست به آن می بخشد طرزکارهای کلاسیك رابیادمی اندازدکه بچیزهارنگ وضوح نمیدهند . درضمن بعضی کارهای بی ثمر کلمات دریاوشب وصبح راکه نشانه های خاص شعرهای همسایه تان شناخته شده اند ، بدون اینکه بوجودشان احتیاجی داشته باشید ، درقطعه شعراخیرخودتان جاداده اید . وبزحمت جاداده اید . بطوری بزحمت جا داده اید که محسوس است . زحمتی وناجورد آنهاذهن رامشوب میکند . مثل اینکه خیلی آنهارادوست داشته اید وفقط بپاس دوستی یابرای شکوه وشکل دادن بشعرخودتان ــ بخیال اینکه شکلی میدهد ــ بانهامحل نموده داده اید . حال آنکه شعروزمول بندی نیست . چنانکه همسایه ی رفیق شمابانغییرمحل قافیه هااین کاررامی کند . شاعرنباید برای اینکه حتماسرمشق تازه نشان داده ومدل سازباشد شعرخودرابچشم مردم بکند . این کارمآل اندیشی وبدون توجهی است وباهنرارتباط کوری رادارااست . درعوض تفحص داشته باشید چه چیزهاست که واتعادرضمن کارلزوم پیدامیکنند . مدل وفرمول مثل اجرای وزن وهرطرزکاری باید محصول بی برویرگرضرورتی درزندگی هنری شما باشد . شمامیخواهید ، بنابضرورتی ، عمقی ابهام آمیزبوجود بیاورید ، همانطورکه دردماغ شمابوجودآمده ، بآن مبهم نظرانداخته اید ویاازروی مصلحتی آنرامبهم جلوه میدهید . درهرحال ودرهرطرز کاری ، درعین توصیف از چیزی لازم است که لوازم جلوه ی مادی آن چیزراچنانکه درخارج ازشماقرارگرفته است درنظرداشته باشید .

قسمت ساحل را ، باو ودچراغهای که درآن می سوخت ، درقطعه ی اخیراشعارتان چنان وصفکرده اید که مبهم نیست ، بلکه رنگهامرده اندوتجسم نمیدهند . پس ازآن سمبول هابدون لزومفایده بپای کارآمده اند ، مانند بعضی مصالح دیگر . درچندجاچندقافیه که فصل عوض شده محل نداشتند . لازم بودگفته باشم ــ اگرچیزی سمبول شده باشدیانه ، برای اینکه درچیزی نیروی اثربیشترفراهم بیاورید یانیاورید ــ سمبول هایابدتناسب قطع نشدنی ومعین وحساب شده راباهدفهای خود داشته باشندومثلاتناسب "صبح" به روزبهتروتناسب "دریا" به دل و "شب" بیك وضعیت تاریك وپوسیده ... باوجود همه ی اینهاموضوع رادرچندنوبت بمراتب بهترازقطعه ی ماقبل قطعه ی اخیر اشعارتان که عنوان آن "شهرکمشده" بودتعهدکرده اید . برای اینکه دراین چند نوبت لوازم وضوح آنرا بآن داده اید . رنگهابجای خودگذارده شده . درانتخاب آنهادقت بعمل آمده وبقوت خاص خودند . باین جهت نقطه های مبهم هم جلاوشکوه خودرابدست آورده اند . همین مراقبت رادرسرتاسراشعارتان داشته باشید . من باقی حرفهارابرای وقت دیگرمی گذارم وگمان می برم آنچه راکه به شماقول داده بودم درمیان این سطوربیابید . هرچندکه بعضی مطالب دراین سطوربهم پیچیده وممکن است درچندنقطه توضیح بخواهد . چشم شماکه دست درکارهستید بااین پیچیدگی هاآشنائی دارد ....

www.tabarestan.info تبرستان

عبدالعلی دست غیب

نیمای دست غیب

سالهای پس از جنبش مشروطه ، سالهای پرباری برای شعر پارسی بود . شعرپارسی پوست و کوشت عوض کرد وجوان شد . افق وسیعی دربرابر شاعران پارسی گشوده شد . بیراهه ی سبك هندی ودر جازدنهای سبك "بازگشت ادبی "جای خودرا به شعر اجتماعی داد . قصاید اجتماعی ملك الشعراء بهار مثنوی هاو قطعه های روان وساده ایرج میرزا ، ترانه های ملی عارف ، اشعار پرشور میرزاده عشقی ، مقطعات تازه جویانه ی پروین اعتصامی ... همه وهمه نشان دادکه شعر راه خودرادگرباروبطورقاطعی باز یافته است . شاعران این دوره پراز جوش وخروش بودند ، شعله آتش بودند ، گرمی وحرارت داشتند . اینان ازسر بیدردی قصایدمدحیه ی دویست بیتی نمی ساختند بلکه شعر درعروق آنان ، درخونشان جریان داشت و همگام جنبش های جدید بسوی افق های تازه ی شعرپیش می تاختند . راه آنان راهی بسوی شعر راستین بود .

اما این شاعران (جز میرزاده عشقی) هیچکدام اززیربارقالبهاو مفاهیم شعرکهنه بیرون نیامدند

وتجددرافقط درمضمون شعرمی پرفتند ونتوانستند فضای وسیعی برای بیان احساسات افکارواندیشه های خود بیابند ... تااینکه "نیما "آمد . نیما که آمد صحنه ی شعر وروشنی آن عوض شد .

کهن پردازان گمان می کنند که "نیما "بطوردلبخواهی وازسرتفنن مصاریع شعرراکوتاه وبلند کرده است وروشن بین ترین نوآنان می گویند "نیما " ازشعرفرنگی تقلید کرده ، ولی آن کسی که بااشعار نیما آشناست میداند که براستی چنین نیست ونیما بااینکه ازشعر فرنگی وبه ویژه شعر فرانسه الهام گرفته است ، ابداع اودرزمینه ی شعر تخریب شعرپارسی وتقلید صرف ازفرنگیان نیست بلکه ادامه دادن سنت های اصیل شعرپارسی است . اتفاقا این اشتباه ویژه ی کهن پردازان نیست ، بعضی شرق شناسان نیز این اشتباه را درمورد "نیما "مرتکب شده اند ، فی المثل ماخالسکی شرق شناس لهستانی درباره ی "نیما "میگوید :

"نیمایوشیج " تاپایان زندگی ، ازتاثیر شعراروپایی (سمبولیسم ، اکسپرسیونیسم ، سوررئالیسم و جنبش های مشابه آنها)رهانشد ... درنتیجه شعروی ازجریان عادی زندگی بدورافتاد وخاص طبقه ی محدود از علاقه مندان شعرد شوار شد . شعرنیما که بنیادش به خصوص برتأمل وتعقل بود ، هرگز درمیان مردم گسترش نیافت . "

این داوری اشتباه محض است . زیرا ماخالسکی گمان کرده شعر نیما باید همانند شعر حافظ و سعدی ومولوی وخیام — ژنی های نامحدود گذشته — ایرانگیر شده باشد . اما شعر "نیما "میان مردم گسترش یافته است . همه شعر مورد استنادماخالسکی — آی آدمها — برزبان بسیاری ازمردم جاری است وامروز به ویژه روشنفکران ودوستداران شعر "نیما "رامی شناسندوباشعر او آشنا یند .

من نمیدانم ماخالسکی چطور به این نتیجه رسیده وشعر نیمارابا جنبش های منحط ادبی فی المثل سوررئالیسم مربوط دیده است ؟ من که دراین زمینه هیچ شباهتی بین "نیما "وسوررئالیسم واکسپرسیونیسم نمی بینم ، حتی سمبولیسم (مرغ آمین) نیما باسمبولیسم (بودلر) و (رمبو) شباهتی ندارد وبیشتر نوعی سمبولیسم اجتماعی است وباکارهای (الکساندربلوك) و (مایاکوفسکی) وازنظر مبارزه ی اجتماعی با کارهای حافظ بیشترمانند است . شعر "نیما "شعری است ساده ، بی پیرایه ، اجتماعی وصفی وتاحدی محلی . شعراودارای تحرکی اجتماعی است . روستائی که اووصف میکند بطرز مشخص "یوش " مازندران است وطبیعت درشعراوزنده است وباشخصیت شاعر یگانگی دارد . (کارشب پا) نمونه ی برجسته این نوی شعر اوست . نیما دراین شعر مارابه شالیزارهای شمال میبرد ورنج هاوشادی های روستائیان راباتصاویری روشن

www.tabarestan.info تبرستان

مجسم می کند . اوازطبیعت ومناظر زادگاه خودگزارشی بدست نمی دهد بلکه آنهارادرخود تحلیل می برد و روشن وزنده دربرابر دیدگان ماميگستراند . تلفیق طبیعت وشخصیت شاعردرزمینه های اجتماعی مطالعه شدنی است وبه همین دلیل باز گوکننده ی احساسات وادراك واقعی اوست اوازعینك دیگران وسنت رایج به اشیاء نگاه نمی کند بلکه آنهارابادید روشن ودقیق خود کشف می کند . اوتماشاگری بی دردنیست که سرسبزی جنگل ها وکشتزارها ی شمال رابیند وازدیدگاهی اشرافی آنهاراترسیم کند وبرکنارازرنج هاوگرفتاری های انسان ها ، تصویرهای انتزاعی وبی روح عرضه کند . نیماباهمه ی وجود خود این مناظر رادرزمینه ای اجتماعی می بیند . دقت اودرتماشای این صحنه ها ــ صحنه هائی که طبیعت وانسان دررمینه ای واحد مطالعه می شود ــ به دقت یك داستان نویس واقع گرای مانند است . جلوه ی این دقت ها درهمه ی شعرهای بلند او درکارشب پا ــ ناقوس ــ مرغ آمین ... بخوبی آشکاراست امآنجاکه نیما می خواهد با اشاره احساسات مشخصی راکه درلحظه های زندگانی خود تجربه کرده است بیان کند طبعا درقالبی کوتاهترشعرمی سراید . شعرکوتاه زیرنمود اراین معنی است :

خشك آمد کشتگاه من
درخوارکشت همسایه
گرچه می گویند "می گریند روی ساحل نزدیك
سوگواران درمیان سوگواران . "
قاصدروزان ابری "داروك ! "کی میرسد باران ؟

بریساطی که بساطی نیست
دردرون کومه ی تاریك من که ذره ای باآن نشاطی نیست ،
وجداردنده های نی بدیوار اطاقم دارد ازخشکیش می ترکد
چون دل یاران که درهجران یاران
قاصدروزان ابری " داروك ! "کی میرسد باران ؟

اگرید انیم که "داروك " همان قورباغه ی درختی است که مردم شمال می گویندچون بخواند نشانه روزبارانی است دیگر هیچ اشکالی درفهم شعرباقی نخواهد ماند . هیچ اشاره ی تاریخی ، مذهبی ، دور

ذهن دراین قطعه شعر وجود ندارد وبدعکس تصور حضرت ماخالسکی ابدا این شعر واشعارمشابه آن باسور-رئالیسم واکسپرسیونیسم ومهملاتی ازاین قبیل پیوند ورابطه ای ندارد . "نیما "ناظر ساده وبیدردکشتزار شمال نیست . اوخوددردرون این زندگانی روستائی ودرمرکز آن قرار دارد . جدارنده های نی کومه اونیز از خشکی خوددرحال ازهم بازشدن وشکستن است . اونیز همچون شالیزاران شمال به قاصدروزهای ابری آن قورباغه ای که بردرخت می خواند خطاب می کند :کی میرسد باران ؟

آری باران کی فرامیرسد تاخشکی نی های کومه پایان گیرد وباز سرسبز وشاداب شود ؟ ایـــن آرزومندی عمیق شاعری است که دربطن روزوروزکاروزادگاه خود قرارداد . البته شعرازحد این تحلیل ساده فراتر میرود ودراین جا "نیما "رامی بینیم که به گفته نصرت رحمانی :"خودسوگواری است که درمیان سوگواران نشسته است "و زبان اشارت او اگرهم سمبولیسم باشد بدون شك سمبولیسم اجتماعی است .

گرچه این مقایسه غلط است ولی من میخواهم برای بیداری کهن گرایان دراین جا "نیما "رابا "خدای شعر "دکتر حمیدی مقایسه کنم" مقایسه فیل وفنجان است ولی چه میشود کرد ! ؟ "من دراشعـــار آقای حمیدی هیچ نشانه ای ازشیراز واقعی نمی بینم . شیراز اواصلا شیراز مردم شیرازنیست . ایشان دربیرادبیات دبیرستان دخترانه بوده اند . عاشق دختری میشوند . پس از ماجراهای بسیار دخترك بکام دیگران میشود ودبیرفخرفروشنده که خیلی لولهنگش آب می گرفته عاشق ناکام ازآب درمی آید . شمانمیدانید این آقای حمیدی در آن سالها ــ درآن سالهای پرآشوب جنگ دوم جهانی که جهان درتاریکی فرومیرفت واهریمن فاشیسم وگرسنگی دمارازروزگار مردم برمی آورد چه الم شنگه ای درشیراز بپاکرد . شعر پشت شعرودراستان پشت داستان بود که ازآن ناحیه ی قدس خطاب به دختربیچاره وکس وکاراوصادرمی شد . خلاصه دخترك وکسان اوبه همه ی جانوران درنده وموذی دنیا شبیه شدند . خرس وکفتارازآب درآمدند . خوددخترك از همه پیرایه های مادی ومعنوی عاری شد ، بااین همه به گفته ی شاعر درفراق اوشب وروز اشك ریخت ونام کتاب به این جهت "اشك معشوق "شد ! آقای حمیدی بیست سال تمام بااین مطلب وررفت . هزاران بیت شعریکدست بامضمون مشابه بهچاپخانه فرستاده شد وکاغذ هاسیاه کرد . شاعر خودپسند یکدم ازفحاشی نسبت به معشوق به کام دیگران شده بازنماند

حمیدی پیرشد ولی عاقل نشـــد . یك لحظه حتی برای لحظه به جلوه های زندگانی مردم شهرش ننگرد . مزارع تفته ی جنوب راندید . کوچه های تنگ وتاریك کوی های جنوب شهررامشاهده

www.tabarestan.info تبرستان

نکرد . هی به باغ وبوستان رفت وگل ناز ونسترن ویاسمن دید وهی گفت " وای برمن ! " بدترازهمه اینکه این "اشعار" همه باردیف هاوقافیه هاوتصاویر سرقت شده ازمنوچهری وسعدی وحافظ وعراقی ... نظم یافت . هیچ فکر یا تصویرامروزی وتازه درآنهانبود . احساسات جوان متکبرخودپسندی جریحه دارشده بود واوبانظم بی لطف خود ازمعشوقش انتقام می گرفت . خوب حالاآقای فرامرزی :

این شخص همان شاعری است که ازسیصد سال پیش به این طرف درایران نظیرش نیامده است ؟

چطور شمابه این نتیجه رسیدید ؟ ! چطوربهار، عشقی ، ایرج میرزاوپروین اعتصامی وشهریاررادست کم نادیده گرفتید . آیادرمیان همه ی اشعارحمیدی قطعه شعری به استحکام وصلابت وابداع مضمون " دماوند " بهارویا " سفراشگ " پروین اعتصامی میتوان یافت ؟ آیااین مردخودپسند وکم استعداد توانسته است ترانه ای به زیبائی ولطاف ترانه های عارف یاغزلیات پرشور فرخی یزدی بگوید ؟

"نیما" مقوله دیگری است . "نیما "مردی بود مردستان . اوازبند احساسات فردی خود به این صورت رومانتیك ومبتذل رهانیده بود . نیماتماشاگر پرشور زندگانی اجتماعی بود . نیمادربیان ، دروزن ودر تالب تازه جوونوآور بود . اودرفردی ترین شعرخود منظومه ی "افسانه" ۱۳۰۱ نیز دید تازه ای از طبیعت وعشق ارائه میدهد . روژه لسکو مترجم " بوف کور " هدایت به فرانسه وشرق شناس معاصردراین باره می گوید :

" ... نیماباطرد تصویرسازی های کهن ، قراردادهای احساساتی وعرفانی یك شعرهزارساله را ، همراه‌بازبانی‌که وسیله ی بیان آن بود ، به کنار نهاد وبرآن شد تااضطرابات قلبی وانسانی خودرا دربرابرزندگی وعشق وطبیعت ونیز رنج درماندگان وگذشت زمان بازبانی تازه وگاه منحرف کننده اماسرشار ازهیجان وبرروییهم به اندازه ی زبان بهترین پیشروان خودکامل ودرنوآوری بیان کند . بدین گونه نیما صداقت وهمآهنگی های عمیق والاترین‌شعرپارسی راباز یافت ... "

ازنظرفنی شعر نیما شعری وصفی است وازاین دیدگاه باشعر القابی غزلسرایان شعرکهن (حافظ وسعدی ..) فاصله می گیرد ویکی ازعلل ناشناخته ماندن اونزد کهن گرایان همین معنی است .

فی المثل یکی ازایشان می گفت که "آی آدمها ی " نیماباشعر" شب تاریك وبیم موج وگردابی چنین هایل..."

حافظ هم مضمون است ونیمامضمون خودرااز حافظ گرفته است . اگرچه اقتباس مضمون از شاعرترین شاعـــران جهان حافظ‌وبختن آن درقالبی تازه نه تنها عیبی نیست بلکه خود هنری است ولی این داوری ازاساس نادرست است زیرا اگر "نیما" آن غزل حافظ راهم نخوانده بود باز "آی آدمها" رامی ساخت . این شعر

از تجربه ی فردی واجتماعی خود "نیما" سرچشمه گرفته است . حافظنمی خواهد دریارا وصف کند . اساسا دریای شعراو سمبولی عرفانی است . اویکی ازمراحل دشوار راهسپری (سلوك) عرفانی رابازبان اشاره بیان میکند . این دریا ، دریای عشق است که مشکل بتوان ازآن ره به ساحل برد . این خصلت عشق عرفانی است وگفته ی اسکاروایلد که می گوید :"وصال کشنده ی عشق است " درست درهمین مرحله درست درمی آید ولی "نیما " وصفی شاعرانه ازدریای واقعی به دست میدهد . درست است که مردغریق بازبان تمثیل همان خود "نیما "ولی این مردغریق هرتازه جوی هنری واجتماعی که بگفته ی "نی‌چه " زودتر از زمان خود به جهان آمده است میتواند باشد . شاعردرامواج طوفانی غرق میشود ، مردمی درساحل بساحل دل انگیز دارند ، فریادهای اورانمی شنوند . فریاد غریق برای آنهاست ولی گوش آنها براین فریاد بسته است.

گره شعرکم کم باز میشود وگسترش می یابد . میتوان محیط اجتماعی آن روزگاررابخوبی درشعرمطالعه کرد . بگفته ماخالسکی :"موجهای تهدید کننده بر (ساحل سکوت) می خورند ودرهم می شکنند . صدای مرد غریق بیش ازپیش ضعیف تربگوش میرسد ... "

البته شباهت ضعیفی بین بیت حافظ وشعرآی آدمهای نیماوجود دارد ولی این شباهت صوری و ظاهری است وهمانطورکه گفتم آن شعر حافظ اساسا عرفانی واین شعر نیماذاتاً وصفی واجتماعی است ونمی توان گفته ی نیمارااز مقوله ی تقلید دانست .

دقت نیما دربیان (بااینکه زبانش دربرخی ازاشعارضعیف وترکیب کلمات برخی دیگراز نظردستوری غلط است .) شاعران بزرگ کهن رابیادمی آورد . بدین معنی که از میخواهد حالات خودرابیان کند ودربند صنعتگری وتصنع واطناب کلام نیست . بیان وترکیب کلام شعراو ازخودموضوع شعربرمی خیزد .

شعراوتفنن ویا زیچه نیست بلکه آئینه ای است دربرابراجتماع وزادگاه وانسان های همعصر او .

" نیما "درهمه ی اشعار خود بی آنکه به خود نمائی برخاسته باشد جلوه گراست وبی کوشد بی آنکه احساساتی شود ، صحنه ای اززندگانی راارائه دهد . اگر صحنه دردانگیز است مربوط به طبیعت موضوع است نه تکرار "وای برمن "های ابلهانه . به این تصویر نگاه کنید :

"شباهنگام ، درآن دم که برجاده هاچون مرده ماران خفتگانند
درآن نوبت که بندد دست نیلوفربه پای سروکوهی دام ..."

ویا :

"نصف شب ، همچو ورم کرده تنی گرم دراستاده هوا "

www.tabarestan.info تبرستان

می بینید که بیان وهوای شعرتازه است . دره ها همانند مرده ماران خفته اند . شب وهواچون تنی ورم کرده حالتی بیمارگونه ارائه میدهند . شاعرازمنظورخود دورشده تابه آن دقت وزندگانی بیشتری بدهد . خود درآن پنهان وآشکاراست . پنهان است زیرا از "من" وشخص خود سخن نمی گوید وزنجموره سرنمیدهد آشکاراست زیرابیان اوحالتی دردمندانه ارائه میدهد . باشعرپیش می آید ودرآن زندگانی می کند . دم گرم او درهرمصراع شعرساری وجاری است .

نیمادرشعرش پنهان میشود وهمانند حمیدی آشکاروروی بساط نیست . واساسا "بساطی" نیست زیراشعراوآکنده ازدردورنج است و سرودن شعربرایش بمنزله ی پذیرفتن مرحله ی افتخارآمیز شهادت است وعمین نکته است که مخالفان نیمادرنمی یابند وهمین است که آنهارااز گوره بدرمی برد وبه جای اینکه دردرون وجهنم خود شک کنند ابلهانه به نیما می تازند واورامخرب شعرپارسی میدانند .

نیمامخرب شعرپارسی نیست . اوسازنده ی شعرجدید است .می شکند تابسازد . خراب می کند تا آباد کند . رون ازفردبرمی تابد و به زندگانی ومردم نظرمی دوزد . تازندگانی پیرامون خود رادرکلیتی بهم تنی تر ازشاعران دویست سیصد سال اخیرنظاره کند .

" نیما" شعرپارسی رابه راهی انداخت که ازاسارت استعاره هاو تصاویروقالبهای شعرکهن پارسی نجات یابدوبیان کننده ی احساسات و آرزوهای عمیق مردم امروزباشد . خود اوبااشاره به کهن گرایان فصیل شده که زبان شعرجدید رادرنمی یابند ، دراین باره می گوید "

" . . . مردی تمام بیست سال ، سی سال عمرش رابه مصرف فهم اساس کارهنری خودرسانیده ، درهوش وذوق این مردشکی نیست ، آیاشما می خواهید بابیست دقیقه ، سی دقیقه فکراوراردکنید ؟ . . . بااین جواب آدمهای وقیح وبی حس اندکه باز حرف می زنندوچون درآئین من صحبت کردن باآنهاحرام است، شما هم بایدحرام کنید . . . "

****

نیماشاعرشعر های اجتماعی است . منظور ازاین اصطلاح این نیست که "نیما" ازروش ونسخه ی معینی پیروی کرده باشد ، بلکه منظوراین است که وی روحاً به دوران وجامعه ی خود ش وابسته است وازآن

شاعرانی نیست که بداورمد اوم بامعشوقه وباده وخم واندوه فردی دست به گریبان باشد . اوبااجتماع وزمان خسود حرکت می کند و همراه آن پیش می رود . خود اودرمقدمه ی "خانواده ی سرباز" ۱۳۰۵ می نویسد :

" . . . زمان حاضر به شاعراختصاصاتی راعطاکرده است که وقتی دیوان شعرش راباز می کند ، مطمئن است او خودش فکرکرده است که هرکس کارتازه ای می کند ، سرنوشت تازه ای هم دارد . من بکاری که ملت به آن محتاج است اقدام می کنم . درهر حال نوک خاری هستم که طبیعت مرابرای چشم های علیل ونابیناتهیه کرده است ."

می بینیم که نیمافرزند جنبش مشروطه است وتوجه داردکه باید جنبش اجتماعی رابه زمینه ی هنری برد اماوی مانندعشقی وعارف ودیگران درباره ی جنبش های اجتماعی شعارنمی داد بلکه اززمان وروزگارخود بعد تازه ای بدست می دهد . درمنظومه ی "خانواده ی سرباز" شاعربه زیروزبردن اساس خانواده هاوسرچشمه ی فقر وامتیاز های اجتماعی اشاره می کند ونشان میدهدکه درجبهه ی مردم رنجبراست :

اهل همسایه خوب می پوشند
خوب می خورند ، خوب می نوشند
غیر دربین این دوپیچه ز چیست
هرچه آنراست این یکی رانیست
بچه سرباز کاین چنین زنده است
پس چرازنده است ؟

شاید درونمایه ی این شعرتاحدی ازقطعات نخستین عشقی وبهارواقعی ترباشد ولی صورت آن هنوز بهنجار ومنسجم نیست ونمیتوان آنرایک تصویرکاملا هنری به شمارآورد . ولی درقطعه های بعدی به ویژه در "اندوهناک شب" شاعربه ارائه تصویرهای هنری توفیق می یابد وسخن خودرابااستعاره هاوترکیب های جدید ارائه میدهد وفی المثل در قطعه ی "اندوهناک شب" می گوید :

"هنگام شب که سایه ی هرچیز زیروروست
دریای منقلب
درموج خود فروست
هرسایه ای رمیده به گنجی خزیده است

سوی شتاب های گریزندگان موج

بشهفته سایه ای

سربرکشیده زراهی ..."

نیما در این قطعه ها برای ایجاد تنوع در وزن وقالب ، مصارع شعررا کوتاه وبلند ونامساوی می سراید ومی خواهد شعرش را طوری بنویسد که چون کلام طبیعی خوانده شود تابیشترین تاثیررا داشته باشد . شاعربرای بیان حالات خویش برمحورعروضی مسلط شده است وقید الزامی تساوی طولی مصاریع وقافیه راازگردن شعربرداشته است . در قطعه ای که برای محمدحسین شهریار شاعرمعاصرسروده می گوید :

"... هرطرف جامی فتاده ، بربطی بگسسته

عاشقی بگریخته گفتی

کاروان یارفته ، ماند آتشی خاموش

ازاو

که کفایت بود ... "

این شعرزیرویمی دلنشین دارد ولی گاه گسیخته وازهم پاشیده وپیچیده ونارساست . چند بیتی از این قطعه ، آن شاعر سبک هندی رابیاد می آورد که گفت :

ازدوری توجانا ، دانی چه مانده بردل

ازکاروان چه ماند جز آتشی به منزل !؟

قطعه شعرهای تنزلی کوتاه او ، زیبائی ، اندوه یکقطعه موسیقی محزون رادارد واصولا آنرا باید یک قطعه موسیقی دانست . درشعر زیرکه انتظارخود رانوصیف می کند باچند کلمه آهنگین ، منظره ای راباتوت مجسم می کند :

"تراهن چشم درراهم سیاهنگام

که می گیرند درشاخ تلاجن سایه هارنگ سیاهی

وزآن دلخستگانت راست اندوهی فراهم

تراهن چشم درراهم ... "

آیا قطعه ی "اندوهناك شب" سمبولی ازجهان امروز ماست :

"... موجی رسیده فکر جهان رابهم زده

برهرچه داشت هستی ، رنگ عدم زده

اندوهناك شب

باموی دلربایش برجای او

میلش نه تاکه ره سپرد

هیچش نه یك هوس که بخندد

تنهانشسته درکنش این شب دراز ... "

در قطعه ی "روی بندرگاه" منظردر شبی بارانی وتیره که آسمان یکریز روی بندرگاه می بارد ، مصورمی شود وشاعر ازمنظری پنهان که خانه ی خالی همسایه ازآنجا دیده می شود ، نگران سرنوشت ساکنان آنجاست وحتی ، زندگانی ، بچه ها ، زن ها ومرد هارا درنظر آورده است وآنهارا درآن ساعت سراسرکشته شده اند:

"... آسمان یکریز می بارد

روی بندرگاه

روی دنده های آویزان یك بام سفالین درکناره راه

روی آغیش هاکه شاخك خوشه اش رامی دواند

روی نوغان خانه ، روی پل که درسرتاسرش امشب

مثل اینکه ضرب می گیرند ، یاآنجاکسی غمناك می خواند .."

شاعربیاد "مردماهیگیرمسکینی که اورامی شناسیم "ودرباره ی خانه ی اوکه خالی مانده است می افتد وبه شکوه می گوید :

"هیچ آوائی نمی آید ازآن مردی که درآن پیچزه هرروز

چشم درراه شبی مانند امشب بود بارانی

ودچه سنگین است باآدمکشی

باهرد می روئیای جنگ

این زندگانی ، بچه ها ، زنها

مردها ، آنهاکه درآن خانه بودند

www.tabarestan.info
تبرستان

دوست بامن ،آشنابامن دراین ساعت سراسرکشته گردیدند ..."

دراین قطعه ، وزن شعر مطابق اندیشه وحالات شاعر رعایت شده وقافیه نیز به شیوه ی جدید در آن دیده می شود ، فی المثل آنجاکه شاعر" روی بندرگاه "و" کارراه " ، و" می دواند "و" می خواند "و "دیرگاهیست "و" درین خالیست "راباهم قافیه گرفته است . مبالغه نیست اگربگوئیم که چشم انداز تازه ای باپیدایش "نیما "درشعرپارسی پدید آمد . شعر ازقالب محدودغزل ، قصیده ، رباعی و... واوزان " سنگ شده "کهن رهائی یافت ودردهوای تازه ای نفس کشید .

درشعرپارسی پس از حافظ وجامی ، زندگانی وپیروی زاینده ی آن درنظماتی که به صورت شعر ارائه می شد جریان نداشت وتصنع جای همه چیز راگرفته بود . متشاعران فی المثل روانمی دانستند که در باره ی رویدادهای عادی زندگی شعرگفته شود . اگر شاعری چون نیما جرأت می کرد درباره ی "سنگ پشت" شعر بسراید واورا درکنار رودخانه مجسم کند ، تعجب می کردند وایراد می گرفتند که چرا او درباره ی "هزاردستان "و "بلبل "و "صلصل" ، "طاووس "شعرنسروده است . بیان جزئیات زندگانی واطوار جدید ووصف این جزئیات ازقلمرو شعردورشده بود ودرحقیقت شاعران یابهتر بگویم "ناظم ها"ی دوران اخیر ، زندگانی شاعرانه نداشتند . نیمابا" افسانه "خود ، دردهای جوانی رافریادکشید ودر "مانلی " باارائه ی تمثیل ماهیگیری که به دنیای افسانه ای ژرفای آب هاراه یافت ، از زندگانی معنوی دفاع کرده وداوزان جدید خود مفهوم شعررا عوض کرد .

نیمادر"ماخ اولا " باسادگی وبرهنگی طبیعت روبرومی شود و صحنه هائی ازآن راترسیم میکند . فی المثل درقطعه ی " دره نهفت وفرازده حرفی است "باسادگی ومعصومیتی اثربخش ، منظره ی یك اطاق روستائی رانشان میدهند :

"اما ملول می چکد آبی
باگوشه ی ملولش نجوا
دلك اوفتاده ، پیرزن افسرده . دراجاق ،
یکرفته ست آتش سردی "

ممکن است ذوق عادت کرده به غزل وقصیده ورباعی دراین قطعه شعر، زیبائی ویژه ای نبیند ودنبال صنایع بدیعی چون مراعات النظیر وتضادوتلمیح و... باشد . اگر دراین مصراع شمع بود درآن مصراع پروانه

بیاید واگر اینجاگل بودآنجا بلبل یادشود ... خواننده ای که به شعر های سعدی وحافظ وصائب وترنم شورانگیز مصاریع آن ها خوگرفته است مشکل می توان "آی آدمها"ی نیماراشعردانند . چرا؟ چون نمی خواهد بسوی شعربرود ودرعادت وذوق خود تجدید نظرکند و زودیاب وآسان جوست .

نیما نه تنها دائره ی اوزان عروضی راگسترده ساخت بلکه موفق به تحییر مفهوم شعررایج شد . اومی گفت میتوان ازهمه چیز با زبان شاعرانه سخن گفت :از رود "ماخ اولا "که چون دیوانه ای رویسوی مقصد روان است . از داروك "قورباغه ی درختی " از " شب پره ی ساحل نزدیك "واز "سنگ پشت پیر "که در کناررودخانه می پلکد واز روز آفتابی وپنج زاری که گرم است باهوائی دم کرده وخفه .

ازاین بدایع درشعرهای "نیمایوشیج " زیاداست . گویی اوسرود خاموش طبیعت رادرشعر های ساده وبی پیرائه خود منعکس می کند . گویی دوست دارد هیاهوی صنعت وشلوغی شهر رافراموش کند وجز صدای حرکت آب وآواز گنجشك هدی کوچك رانشنود . "من ازین دونان شهرستانیم ! "این سخن درماخ اولا باتصویر های هنری بیان شده است . شاید ممکن باشد که "نیما "رابا "رابرت فراست "شاعرمعاصر امریکائی مقایسه کنیم . این دو ازخانه وآشیانه خود کوچ کردند ودر دیاری دیگر مسکن گرفتند اما زادگاه و زبان خود رافراموش نکردند . هردودوست دارطبیعت برهنه وساده بودند ودره وچشمه وکوه وورودخانه وگله ی گوسفندان وپرندگان وکیاهان محلی رادرونمایه ی شعر خویش ساختند . شعر هردو از پیرایه های تخزل اشرافی عاری وخشن و ساده است .

در "ماخ اولا "ی نیما قطعه ای هست که درآن سرگشتگی یك "کك کی " (به لهجه ی مازندرانی یعنی گاو نر) مجسم شده است . درآثار فراست نیز ازاین بدا یع زیاداست . فی المثل درقطعه " علفزار " می گوید که برای پاك کردن مرتع بهاری ازخانه بیرون میرود وبرگهاراباشن کش می رود وسپس از گوساله ای که نزد مادرش ایستاده سخن میگوید . خوب اینهم شعراست ولی عده ای که باترنم شورانگیز غزل پارسی خوگرفته اند وزیر تاثیرموسیقی عجیب ابیاتی شگفت انگیز چون این بیت سعدی :

به تماشای درخت چمنش حاجت نیست
هرکه درخنده چنوسرو روانی دارد

وصف رویدادهاومناظر محلی رابرنمی ونمیتوانند زیبائی رادرسادگی ودرمنظره ای عادی ببینند .

www.tabarestan.info تبرستان

آری میتوان در زندگانی روستائی هاوصفای شبهایشان نیززیبائی ویژه ای یافت . میتوان چون " نیما " از حرکت رود خانه ی " ماخ اولا " به شگفتی درآمد ودر دفتراو خواند :

" ماخ اولا پیکره ی رود بلند
می رود نامعلوم
می خروشد هردم
می جهاند تن ازسنگ به سنگ
.....
می رود بی سامان
باشب تیره چودیوانه که بادیوانه "

البته درماخ اولا جنبه ی اجتماعی هنر " نیما " به وضوح آشکار نمی شود . اوآنقدر که از " زیك زا" (کنجشك کوچکی که درپرچین ها آشیان کند) ودرخت جنگلی ورودخانه ...سخن می گوید از رویدادهای اجتماعی نمی سراید . اماگاهی انعکاس رویدادهای اجتماعی رادربرخی قطعات " ماخ اولا " می توان دید . شاعر درتبیرگی وبی همزبانی محصور است . قایقی است بدخشکی نشسته و ازدریای مواج دور افتاده . " نیما " دریا را توفانی ووحشت انگیز مینمایاند ، دریائی که ازدست غم زمانه برچهره ی خود مشت می کوبد و ایت همان دریای خمیر توفانی شاعراست که درجامعه ای ناشناسنده ی هنر وزمانی هولناك بسر میبرد :

هنگام که گریه می دهد ساز
این دود سرشت ابرپرشت
هنگام که نیل چشم دریا
از خشم به روی می زند مشت !

دریائی راکه اووصف می کند مطلقا درادبیات منظوم پارسی بی سابقه است وشاعران گذشته ی ما بهیچوجه بااین زمینه ی عاطفی بادریا تماس نگرفته اند .

وصف تنهائی شاعردرشعر زیبای " می تراود مهتاب "و" من قایقم نشسته به خشکی " مکرر میشود و شاعر اوصاف جدیدی رابازبانی تازه ارائه می کند .

" خاکستر " زیباترین شعراین دفتر ، تجسمی است ازیك روزشیرین سپری شده . نیماسنگچینی از

اجاقی کوچك راکه درآن توده ی خاکسترسرد برجای مانده است نشان میدهد وخود کنار می رود ونتیجه گیری رابه خواننده ی شعروامی گذارد .

نیمادر قطعه ی " مانلی " و" ناقوس " ودرقطعه های " گل مهتاب "و " ققنوس " درباره ی معنی زندگانی وزندگانی اجتماعی ژرف اندیشی می کند وباسدارحقیقت می شود . ققنوس " مرغ آتش " شعراو حس می کند که اکثر زندگانی رادرخور وخواب سپری کند ، چنان اندوهی خواهد دانست که بیان نشدنی است:

" حس می کند اززندگی او
چون مرغان دیگربسرآید به خواب وخورد
رنجی بود کزآن نتواند نام برد ... "

نیما نیز چون "مرغ آتش " درشعله های خویشتن می سوزد تا ققنـــــوس جوان ــ نوباوه ی نسل آینده ــ ازمیان آتش اوبرخیزد وتبار هنر واقعی رابرجای دارد . شاید تعجب آورباشد که دوهنرمند بزرگ معاصر مایعنی صادق هدایت ونیمایوشیج که تأثیری عظیم برنثروشعرجدید پارسی گذاشتند این چنین تنهاورمیده درجلعه ی خود زیستند . یکی خودش راکشت ودیگری درگوشه ی انزوا وتنهائی درگذشت درحالیکه هردو باآثار خود سردخانه ی هنر معاصرراگرمی بخشیدند اماچون هنرمندان پیشروبودند ونثرو شعر فارسی نو رابنیاد گذاردند ، درزمان زندگانی خوددرمیان مردم ناشناخته ماندند . صادق هدایت " برای سایه ی خود می نوشت "ونیما "آدمها"رابسوی خودمیخواند . ولی افسوس که به این ندا پس ازمرگ اوپاسخ گفته شد .

بااین همه "نیما " به آینده وهنرنسل جوان ایمان دارد ودرنامه ای می نویسد :

" همیشه به من مژده میدهند . گوش من ازصدای آیندگان پراست . "

ودرقطعه ی " اندوهناك شب " می سراید :

" این راست است ، زندگی این سان پلید نیست؟
پایان این شب
چیزی به غیرروشن روزسپید نیست ؟

قطعه ی "سرود چینی" شرح مؤثر وغمناکی ازانتظار پایان ناپذیر آدمی است . ساختمان دیوار چین (که ۶۲۰ فرسنگ طول دارد) قرن هاطول کشید وفرمان خاقان هادرطول قرون چنین بود که مرده های کارگران راکه دیوارمی ساختند ، درلای دیوار دفن کنند . ترانه های غم انگیز عامیانه ی چینی که

www.tabarestan.info
تبرستان

الهام بخش " نیما " در شعر " سرود چینی " شده از آن زمان در ادبیات ملت چین باقی مانده است .

نجلا (بروزن شهلا) دختری است که شاعر قصه را برای او روایت میکند :

" در نخستین ساعت شب ، در اطاق چوبیش ، تنها ، زن چینی
در سرش اندیشه های هولناکی دورمی گیرد
می اندیشد :
مردگان ناتوانی که میسازند دیوار بزرگ شهررا
هریکی زآنان که در زیر اوار زخمه های آتش شلاق
داده جان
مرده اش در لای دیواراست پنهان

در نخستین ساعت شب ، دور از دیار بسیار آشنا
من نیز
در غم ناراحتی های کسانم
همچنان کان زن چینی
من دمی از فکر بهبودی تنهاماندگان در خانه هاشان نیستم خاموش
وسراسر هیکل دیوارها در پیش چشم التهاب من نمایانند ، نجلا "

می بینیم که نیما باغم دردمندان آشناست ودمی ازاندیشه ی آنان تهی نیست . اورابا ده ـــای زندگانی راعمیقا ادراک میکند ومی کوشد آنهارانه به صورت یك زیوراشرافی پوسیده بلکه به صورت نغمه های محزون وآشنا درآورد . به نقته ی ژان دوهو :

" ... شاعر بیشترآن کسی است که الهام میدهد تاآن کس که الهام می گیرد . شعرهاهمیشه دارای حاشیه های بزرگ سفیدند ، حاشیه های بزرگ سکوت ... این همه اشعارعاشقان رابهم میرساند . فهمیدن مانند میل ، مانند نفرت ازروابطی میان عامل فهم ودیگران تشکیل شده است ، خواه این همه سنجیده باشد خواه نسنجیده ... "

ونیما می گوید :"نوشتن ما ، مربوط به نوشتن روابط ماباچیزهاست که نقطه های تاریك راپیش چشم ماروشن کند .... "

www.tabarestan.info
تبرستان